[illegible]

کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۵۱۹۷

بازرسی شد
۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب ۱۷۶۶۶
۵۱۹۷

۵۴۱۲

۵۱۹۷

در ... تبریز به مبلغ ده هزار دینار ... خریدم فی شهر ربیع ... ۱۳۲۱

بسمه هو
مما ملکنی الله تعالی
بیمنه ۱۳۲۲

۱۲۴۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد بیحد خدای را که عین عنایتش جمیع اعیان را عین حق بین عنایت فرمود و شکر
کریمی را که نور عظمتش از شدت ظهور بر هر ظاهر بنفس ظاهر ظاهر و کنز مخفی آشکار
نمود با وصف وحدت مصدر کثرت و با صفت مباینت کثرت دال بر وحدت
و عقل با همه جلالت از این حکایت در حیرت ظاهر بود و مستتر بظهور و در عین
عیان نهان و با وصف نهان عیان لا اول له ولا آخر و هو الاول والآخر قبل از خلق واحد
خلق و متوحد و الآن کما کان و لیس له ضد و لا ند فیاضیتش از جهت کاملیت علی
الاطلاق و فیضش از حیثیت بساطت ساری در انفس و آفاق و فضلش چون لطفش عمیم
و لطفش چون فضلش جسیم جودت جود نفس جود و موجد هر موجود محض جود
محبتش با نشان از جهت جامعیت و جمیل نسبتی پایان و از این جهت با حسن ظهور مفتون
و در اده جهت محبوبیت عیان تعارف و شاکر معروف و هر کس با آن متصف و موصوف
پس هر چه هست پس هر چه هست از او و هر چه نبود با او از جهت آنکه لا اله الا هو از
جهت اسعاد مکمل کل بنذیر و رسل بدون اختصاص بعض از جمیع بالجود از کل
و مکمل کل نبینا محمد صلی الله علیه و آله الذی اقام مقامه فی سایر عالم الواحد الاحد و ماسوی نیست
با وجود اعلا دبو احد بلانزاع و لکن و بعد از نبی علی و اما علی زهر علی و مؤید کل
در باطن از جهت بودنش ولی و متصرف در جمیع عوالم چه خفی و جلی بنص جلی داوصیا مکمل
کل اثنی عشر علیه و علیهم صلوات الله الملک الاکبر و در حقیقت اول و آخر و وسط و کل محمد

و جمیع مسالک

و جمیع مسالک در سلک والد و ولد و منظور نظر خداوند صمد الذی لم یلد و لم
یولد از ازل تا ابد جمیع کامل و مکمل و حاوی همه مقامات و هادی هر مضل الا ان الله
یهدی بهم من یشاء و یضل فالحاصل مدوت همه نعات والذات فی الذات بالذات نوع
هر متوجه حیثما توجه بوجوه و هم الوجوه فی اعلی الوجوه و لله الاسماء الحسنی فادعوه بهم
هو بوجه من الوجوه   سلطنت سلاطین در دوره زمین بحکمت و تقدیر
جهان آفرین و بکشش و کوشش با آن دائن نمیرسد و از جمله در این عصر خداوند مجید
سلطان سلاطین و خاقان خواقین السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن
الخاقان بن الخاقان فتحعلیشاه قاجار را که من حیث الحسب و النسب بر همه سلاطین سلف
مزیت دارد برگزید و بکثرت اولاد و احفاد و خدم و حشم و جمعیت و دولت و
شجاعت و عدالت و مروت و حسن اعتقاد اختصاص داد فالحق نا انشر نعیش ورب
النوع همه ذوات و تابع امرش تمامت ذوات کاینات بر تیغ کجش دین اسلام راست
و قائم بخنجر چون محیش بنیان کفر ویران و منهدم از بیم سنانش جان ستانش سلاطین
هفت کشور بر خود لرزان و از بیم حد تک دل دلدوزش قیصر و خاقان حمید و قدر حمل
کان از حسن تربیتش اهل ایران هر یک کامل عیار و از تدبیر خوشش خلق جهان
در مهین اختیار بر اختیار علماء موجودین در عصرش اکثر عارفین بحقایق اشیا
کما هی و فصحا و بلغا و شعرا و کاملین دهر شرف اعزاز عنبر ستاهی شاه زادگانش
هر یک سلطانی مستقل و در خدمت گذاری و جانفشانی شاهنشاه اعظم یکجهت و یکدل

مملکتش از ماه تا ماهی و خزاینش و دفاینش را عدد عاجز از شمارش کارگذارانش اکثر امین و معتمد
و در بندگی و کارگذاری هر یک قابل و مجد و مستعد سپاهش چون عالم امکان بیکران
و سپهدار شجاعان جهان علامحسین خان صاحب اختیار عراق بل ایران الحق از شدت
قابلیت و صفاء طینت منظور نظر سلطان دهر ادوار و دوکهان آسایش بلاد و آرامش عباد
بوجودش موجود و ظلم و فساد یکباره معدوم و مفقود جامعیت نامی نیست و غیر از
امان نشانی از عدلش هر مخروبه معمور و آباد و از جودش سلطان آباد بواسطه اجتماع عباد
از هر بلاد کل البلاد و بوجه خیر کل ما یشاء و یراد و چون حقیر عبد الحمید بن محمد رضا تفرشی را
شرف نیل خدمت سرکار ایشان که اعظم سعادت است دست داد و مورد انعام و احسان بی
پایان شد بر خود لازم شمرد که یکی از معارف حقه مستنبط از کلمات جناب شیخ احمد احسائی
اعلی الله مقامه را که زبان از وصفش قاصر است بنگارد که شاید هر یک از مستعدین بحسب
خود از آن بهره یابند و تارک طریقه آباء و اسلاف و لاف و گزاف شوند و باطل یکبارگی
مضمحل و حق بالکلیه آشکار شود و لله الحمد نگارش یافت و مسمی برشد العباد گشت و بر یک مقدمه
و چهل باب و خاتمه صورت اختتام پذیرفت   بدانکه معرفت ذات حق جل شأنه
احدی را مقدور و میسر نیست از جهت آنکه در معرفت جنسیت و اتحاد در رتبه لازم است و کنه
در این مقام این معنی منتفی است پس معرفت ذات ممکن نیست و خداوند چون اراده کرد آنکه
شناخته شود ظاهر شد از برای محمد و آل محمد بخود ایشان یعنی وصف فرمود خود را از برای
ایشان بایشان پس کنه ایشان وصف خداست و ظاهر شد از برای انبیا بخود انبیا بمحمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین

و بیان

و بیان ظاهری این مدعا آنکه نور صفت منیر است و منیر بان شناخته میشود از جهت آنکه
نور مشابه ظهور او ست مثل شمس که نور آن مشابه ظهور آنست و نور قمر نیز چنین است
لکن مشابه نور شمس نیست چنانچه نور شمس مشابه نور قمر نیست پس وصف الله حقیقت محمد و آل
محمد است و نور این وصف حقیقت انبیاست و نور حقیقت انبیا حقیقت مؤمنین است و مؤمنین
میشناسند خدا را بصفت ظهور خدا از برای ایشان بانبیا و انبیا میشناسند خدا را بصفت
ظهور خدا از برای ایشان بمحمد و آل محمد صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین چنانچه وجه منطبع میشود در آینه مقابل بدون
واسطه و در آینه مقابل آینه بواسطه بیرون آینه ثانیه صورت صورت دیده میشود نه
نفس صورت و صورت در آینه ثانیه مرکب از ماده و صورت مثل صورت آینه اولی و در مانحن
ماده ظهور اولی است بچیزی که در آینه است از صورت ثانیه و صورت آن صفا و زجاجه
ثانیه است و استقامت یا اعوجاج و صافی یا سواد و کبر یا صغر آن احدی و صورت اولی
در ثانیه بدان جهات و ماده همان صورت اولی است و معرفت بر نبیا آیات معرفت حضرت
و معرفت او ممکن نیست مگر بوجهی که توجه میشود بسوی او از صفت و اسم و اشاره هم چنین
معرفت خداست بمنزله هر بوجهی که دلالت میکند بر او بر جهت سببیت پس اثر دلالت
بر مؤثر از جهت تاثیر میکند نه مطلقا چنانکه کتابت دلالت بر کاتب میکند از جهت
کتابت نه مطلقا و از این جهت هرگاه کتابت خوب باشد استدلال میشود بان بر استقامت
حرکت دست فاعل کتابت و دلالت نمیکند بر جمال کاتب یا علم او یا کمال او و همچنین صفت فعل
دلالت میکند بر فاعل من حیث الفاعلیه نه بر ذات فاعل پس حقیقت شخص انموذج منقوش

فهو اینست که تقدیم شده است در توصیف بر تقدیم تعریف و همان قول وصف ان برای نفس

خود همان وجه که طالب معرفت توجه میکند بآن و همان را باکه منقش شده است در آن

وجه موجود و فنا و بقا و دوام سرمدی پس شخص بخود میشناسد صورت و جبرئیل که ذو تعالی

را که اسم معبود است و منبع کرم و جود پس توجه میکند بسوی مسمی باین اسم و موصوف

باین وصف و این راه شناختن محمد و آل محمد است چنانچه امام جعفر صادق صلوات الله

و سلامه علیه فرموده است هو المکون و نحن المکان و هو المشیئی و نحن الشیئی و هو الخالق و نحن

المخلوق و هو الرب و نحن المربوب و هو المعنی و نحن اسمائه و هو المحتجب و نحن حجبه و هر کس خدا را

شناخته است حق شناختن قبول میکند از محمد و آل محمد جمیع فرمایشات ایشان را از جهه

اینکه حق شناختن متحقق نمیشود مگر بجمیع شروط متوقف بر آن و یکی شروط بلکه کل

آن معرفت ایشانست در رتبه ایشان از مقامات و معانی و ابواب و ولایت ایشان

از احکام ربوبیت و ارشاد و هدایت و حفظ و تقدیر و معونت و نصرت و خذلان

که جاری کرده است از علم و حکم بایشان و جمیع خلایق فلا یسبقونه بالقول و هم بامره

یعملون پس همه چیز بایشان قایم است یعنی بقیام صدوری و در این حرفی نیست فخذ

و کن من الشاکرین

در بیان مراتب موجودات است بدانکه خلایق سه قسمند باب اول

اولو الافئدة و ارباب قلوب و اصحاب علوم و خداوند امر فرمود پیغمبر خود را که

هر یک را براهی بخواند و فرمود ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم

بالتی هی احسن و مراد از حکمت علم ذوقی و وجدانی و عیانیست و بعضی از آن متعلق

بعد است

بعمل است و آن حکمت عملیه و بعضی از آن معقولات و آن حکمت علمیه و مدرک علمی و عملی آن

و مستند آن کتاب و سنت و اما عملی پس آن واقع ساختن افعال و اقوال و اعمال است

بر طبق اراده الهی با اخلاص محمد و آل محمد و اعمال تقوی میکند علمی و عملی خاص میشود علمی پس علمی

دلیل حکمت ظاهر او علمی دلیل حکمت باطنا و موعظه حسنه کتاب میزان است و مدرک آن

عقل و مستند آن کتاب و سنت و مجادله بالتی هی احسن مدرک آن نفس و مستند آن

کتاب و سنت و مرکب از مقدمات قطعیه است مثل برهان مقبوله یا مقدمات یقینیه

با ترتیب صحیح مثل خطابه و مسلمه یا مقدمات مشهوره با ترتیب صحیح و مراد از علم و هدی و کتاب منیر

این ثلاثه است یعنی هدی دلیل حکمت و کتاب منیر دلیل موعظه حسنه و علم دلیل مجادله

و مراد از سبیل خدا وجود است و سنن لا اتش و همین سبیل سبیل عباد است بسوی

پروردگار و مقصود از اولوا الافئدة کسانی اند که کشف کرده اند سبحات جلال

که او اوامر ان انفس و وجودات خود ایشانست از خود و اهل محبت اند و در همه عوالم

بهر چیز بنور خدای نظر میکنند یعنی در عالم زمانی که دهر و سرمدی و برزخی و غیره

نظر ملاحظه می نمایند بدون تفاوت و اما بیان این عوالم فی الجمله اینکه زمان ظرف اجسام

و عالم شهادت و اجسام که اول اجسام جسم کل است و آخر آن ارض معروف و اما دهر

پس آن ظرف مجردات از وجود مقید و آن عقول و ارواح و نفوس و طبایع کلیه

و مواد دهریه و اما ارواح پس برزخ بین العالمین و اما سرمد پس آن ظرف عالم امر است

در مراتب اربع بلکه خمس و آن عالم مشیت و اراده و ابداع است و اما عالم مثال پس آن نیز

مثل ارواح برزخ بین العالمین است یعنی دهر و زمان و اما اخری پس آن تعلق ارواح

باجسام است بعد از تالف اجسام است بعد از تالف اجسام بعد از تفرق و اما ارباب

قلوب و اصحاب علوم حال ایشان بمقایسه با اولوا الافئدة معلوم میشود فتدبر

در بیان حدیث کمیل است بدانکه در صحت حدیث حقیقت و صدور آن از نفس نفیس معصوم باب دوم

هیچ حکایتی نیست و علماء ظاهر چون استقصاء تام تمام در الفاظ و دقایق و نکات ظاهر

آن نموده اند متعرض نگارش آن نشده و در مقام بیان معنی و تعیین مدعا بر آمده باید دانست که

مسئول عنه معرفة الله است که ظهور حق است و صفات و نعوت در حقیقت شیئی نیست زیرا که خدا

از جهت اینکه ذات معروف احدی نیست نه نبی مرسل و نه ملک مقرب پس بعد از سئوال کمیل حضرت

فرمودند مالک و الحقیقة و بعد از عرض و استدعای کمیل مرة بعد اولی و کرة بعد اخری

بانحاء مختلفه و عبارات متعدده در معنی جواب فرمودند اول فرمایش اینکه الحقیقة

کشف سبحات الجلال من غیر اشارة مراد از کشف در این مقام ازاله از موضع نظر بصیرت

و همین معنی مراد است از محو و هتک که بعد خواهد آمد و مقصود اینکه قلب با خیال

ملاحظه میکنند شیئی محدود و مقید و در معنی بر باخیالیه و میابند هنگام توجه محجوب محدود

و محبوس بکثرات و مقید بحیثیات و امثال اینها از جهات و نسب و اضافات و بر همه اینها

کشف سبحات واقع میشود پس مراد اینست که غیر حقیقت هر چه هست از سبحات و حجب

و شئون و اگر نه چنین بود دیگری هم میرسید و معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه بنا بر این

که هر کس بشناسد جلال و اضداد آن را شناخته است و قول حضرت من غیر اشارة از جهت دفع توهم

کرت

کسی است که میگوید کشف سبحات لا بد باید با اشارة قلبیه باشد پس مکشوف نمیشود از جهه

اینکه اشاره هم از حجب است و تخصیص کشف سبحات دون مطلق وجود از جهت اینست که سبحات

وجود موصوف نمیشود است و نفس در حدیث وجود بدون قیود و معلوم است که مقید

حجاب مطلق است و سبحات شئون آن و هر گاه اعتبار شود وجود بدون قیود و قیود

بلا اعتبار انیت نخواهد است و نور جلال خواهد بود و بهمین جهت فرموده اند اتقوا فراسة

المؤمن فانه ینظر بنور الله و راه این اینست که هر گاه نظر شود بنفس خود میبرد از آن مشاهده میشود

از جهت اینکه ظلمت است و اگر نظر شود بنور میبرند نفس آن میبرد از آن مشاهده میشود پس اگر نفس خود را

بیابد خدا را نشناخته است و اگر بیابد از اضداد آن شناخته است و سر اینکه اگر نفس خود را بیابد

خدا را نشناخته است اینست که نفس بقیود ظاهر میشود و آن مشخصات و مشخصات مشخصات

و لوازم و لوازم لوازم و بعبارت اخری قیود لا محاله تعین آن زایل میشود و قیود و مقیدات را

میسوزانند و در حدیث است ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت

سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره و این وجود که نفس بدون قیود است سبحات از سبحات

وجه او تبارک و تعالی و معنی محو موهوم و صحو معلوم همان کشف سبحات جلال است مگر اینکه محو اجلی

از کشف است از جهت اینکه گاهی کشف میشود از شیئی چیزی که او را ستر کرده است و باقی است

خلاف محو که چیزی باقی نمیماند و محو موهوم نیز سبحات است مگر اینکه سبحات صریح در موهوم نیست

و معلوم نیز جلال است مگر اینکه گاهی احتمال میرود که جلال سبحات معلوم است پس با این فرمود

در جواب ثانی اینکه مراد بجلال در جواب اول آن معلوم در جواب ثانی است از جهت اینکه بیان

آنست پس
الستکه معلوم احقّ از جلالت و از این جهت صلاحیت دارد از برای زیادتی بیان
و قول آنحضرت هتك السّتر لغلبة السّر یعنی از جهت غلبهٔ سرّ و سرّ عبارتست از فقری که پیغمبر صلی
الله علیه و آله بآن افتخار کرد و فرمود الفقر فخری پس هرگاه مفقود شود از وجدان او
ماسوای معبود که آن هتك سترات و حجاب میان او و معبود ظاهر میشود از برای او آنکه
حاصل شده است هتك ستر که از جهت تمام فقر از جهت آنکه او در این هنگام او نیست بلکه
نور خداست که تجلی کرده است از برای او و با او یعنی نفس تجلی است و وجه صلاحیت این جواب
از برای زیادتی بیان اینکه محو از برای شیء موهوم دلالت بر حاجبی ساتر بودن مطلوب
نمیکند بخلاف هتك که دلالت بر ازاله ساتر میکند پس میباشد هتك اجلی در ظهور مطلوب
و امّا غلبهٔ سرّ پس آن نیز ادل است بر مطلوب از محو معلوم نظر بابهام و اجمال در معلوم
از جهت فهم ارادهٔ ذات بحت بخلاف غلبهٔ سرّ که ارادهٔ ذات بحت از آن معلوم نمیشود بلکه فهمیده
میشود اینکه سرّ چیزیست غیر ذات بحت و این سرّ سرّ خلیقه است و ظهور حق بخود حقیقت
چنانچه امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سلامه فرموده است تجلی لها بها و بها امتنع منها و معنی قول
حضرت جذب الاحدیة لصفة التوحید اینکه عارف هرگاه کشف کند سبحات جلال را بدون
اشاره بآن ظاهر میشود احدیت در او و آن جلال در حجاب اوّل و معلوم در حجاب ثانی و
سرّ در حجاب ثالث است و فضوح من عرف نفسه که حقیقت شخص است ابدیت و وجه آنکه
فرموده جذب الاحدیة اینکه باقی نمیگذارد الزمانی در حقیقت جاذب فانیست چنانچه در ایجاد
واقع است و بیان بودن سبحات صفت توحید بر وجه اختصار اینکه سبحات شئون حقیقت است

درج

و جمیع متعلقات ذات آثار آن صفت است چنانچه واحدیت صفت توحید است و همین صفت
صفت احدیت و وجه صلاحیت این جواب از برای زیادتی بیان اینکه جواب سابق دلالت
نمیکند بر معرفت مزیل موانع در کیفیت الوصول الی الحق یعنی مزیل السّوی باقی بنوعیکه منع شده است
ظهور او بر او از او و این جواب مشتملست بر کل پس بیان فرموده که مزیل حجب احدیت حقیقت
از جهت آنکه شیء مزیل نفس خود است و مزیل آنچه مرتبط باوست و دلالت میکند بر این
قول خدا تعالی در حدیث قدسی از برای پیغمبر که عرض کرد یا رب کیف الوصول الیك فاوحی
الله الیه الق نفسك و تعال الیّ و نسبت صفت توحید که آن سبحات در اوّل او موهومات
در ثانی و سرّ است در ثالث بسوی احدیت که آن جلالت در اوّل و معلوم است در ثانی
و سرّ است در ثالث نسبت نور بمنزلهٔ صورت بشاخص و حجاب بمحجوب و صفت بموصوف
و قول حضرت نور اشاره است بجلال و معلوم و سرّ احدیت و قول ایشان اشرق بیان
حدوث آنست نه آنچه را که توهم کرده اند و گفته اند که آن ذات مجرده از اعتبار حیثیت خلقیه است
و صبح ازل مشیت است و از ذات مقدس است که طلوع کرده است باثر فعل خود پس ظاهر
شده است از این نور مشرق از صبح ازل بر هیاکل توحید آثار او و هیاکل توحید مراتب دارد
و مراد از آن صور است و مراد از توحید نور مشرق الصفت و هیاکل صفات این نور مشرق ذوات
و آثار صفت این هیاکل یعنی آنکه نور ثبت کرده حقیقت درخشنده است از حیثیت خدا و نه بحیث
دان وجود بند و نه قیود است از جهت آنکه سبحات مکشوف است و این وجود معتبر است
بحقیقت تازه در وجود بند و نه قیود صفت نفس بنور ذاتی و منفی از احدی و توحید صفت آنست

یعنی این نور در مکان نیست و مکان حاوی او نمیشود و هیچ مکانی خالی از او نیست و در جهت
نیست و قبل نیست و بعد نیست و اوّل نیست و آخر نیست و ظاهر نیست و باطن نیست بلکه قبلش
عین بعد است و اوّلش عین آخر و ظاهرش عین باطن پس همه جهات جهات اوست و هیچ جهتی از او
خالی نیست و در زمان نیست و وصف بر او واقع نمیشود و چیزی مثل او نیست و هر چه تمیز داده شود
از او و هر چه توهم شود بخلاف اوست و بری است از آنکه حدود و جهات و اوقات و انداد
و اضداد و اشباه و کثرت و کلیت و جزئیت و عموم و خصوص و اجمال و تقیید و جمع و تفصیل و
سایر صفات خلق و این معنی اینکه مثل او چیزی نیست و اگر از برای او مثلی بود هر آینه خدا شناخته
میشد بصفت خلق تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و اگر گفته شود وصف نفس باین صفات وصف
آنست بصفات واجب و باطلست گفته میشود بعد از تجرید توصیف این صفات مذکوره لازم است
و همین صفات خداست و شناخته نمیشود خدا مگر بصفت خود و همین قدر اشاره کافیست
و این تجرید صفت نور است که آن صفت توحید است و نور مظاهر اوست و از برای صفت او
که آن هیاکل توحید است یعنی صور توحید و اعلای این هیاکل چهارده است و ادنای آن
ناپدید و معانی آن پدید ناپدید هکذا و معنی هیکل توحید اینکه ظاهر میشود از برای
این نور مشرق از صبح ازل صفتی که افاده میکند این تجرید کامل را بهیئت خود چنانکه اشاره
بهمین فرموده اقبال میکند و معنی افاده ادبار و قول آنحضرت اطف السراج فقد طلع الصبح مراد از
سراج نور علمیست و عقلی و بصری و سمعی و شمی و ذوقی و لمسی که آن مدرك سبحات جلال است پس آن
جناب سایل را بمعنی عجب تنبیه فرموده که مکوّن میباشد از جهت استراده بیان و آن اینکه سبحات

معرفه

معرفه کشف کرده میشود و اراده کرده میشود در ظهور حقیقت و مراد اینکه نظر کرده
نمیشود بسوی حقیقت و حاصل نمیشود آن مگر بعدم استعمال خیال و عقل و حواس چنانکه
سراج اینها شده در ظلمات کثرات و تعینات معبّر عنه بالطفاء پس فرمود چیزی که معنی آن این
که هرگاه نظر بکنی بخیالت که درك نمیکند مگر صورت مجرده را و بعقلت که درك نمیکند مگر
معانی را و ببصرت که درك نمیکند مگر الوان و هیئات را و بسمعت که درك نمیکند مگر اصوات را
و بشامه ات که درك نمیکند مگر طعوم را و بعلامت که درك نمیکند مگر الوان و هیئت را
اینکه مراد این ظلمات چراغیست که کور شدن برای تو سراج نیست و استعمال کن آن را در چیزی
که خلق شده است از برای آن چیز اطفا کرده از ادراك نیست تو را اطفا مگر اینکه مستغنی شوی
از آن بنور اقوای از آن مثل طلوع صبح که کشف جمیع ظلمات میکند بخلاف این سراج که کشف بعضی
میکند از بعضی ظلمات پس هرگاه ظاهر شود از برای تو نور اعظم مشیت بطلوع صبح که آن نور
شهود است باطل میشود فایدهٔ سراج از جهت عدم انتفاع بآن و از این جهت فرموده
اطف السراج فقد طلع الصبح خلاصه حقیقت ظاهر در هر چیز است و هر چه هست صورت آنست
مثل ظاهر شدن شمس در آب از جهت اینکه شیء در تنزل رکن معلول است و مادهٔ آن و معلول
صورت آن بر وجه عیان چنانچه نور اوّل صورت فعلست و مادهٔ عقل کلی و عقل کلی صورت نور
و مادهٔ نفس پس هر کس خودیت و جهت خلقیت را القا کند دیگر از نظر میشود چنانچه موسی
عصای خود را که انیّتش باشد انداخت و نظر شد بجد فافهم فهمك الله
در بیان کلام امیر المؤمنین است علیه السلام در خطبه از خطب ایشان من وصفه فقد اثبته و من لم یثبت

۱

فقد نفی وکلا الامرین خطاء وکلام حکما بسیط الحقیقة کل الاشیا اما کلام حضرت انکه
معرفت خداوند ممکن نیست مگر بتعرف وتعریف او جل شانه وتعرف وتعریف او تعالی
وصف اوست وهرچیز از وصف او شناخته میشود وان ذات عبد است که نزد
خدا است وظهور او تعالی واین تعرف وتعریف که ذات عبد است احداث کرده است
خداوند از انفعال خاص خود از فعل مطلق نه ذات پس ذات بذاته تعلق بچیزی
نمیگیرد واسم ورسمی ندارد وغیب مطلق است ومجهول مطلق بهمه جهت پس تعبیر از ذات
بچیزی صحیح نیست از جهت انکه هر تعبیر حادث ومفهوم ان نیز حادث است پس ذات
وصف کرده نمیشود ووصف از برای اسماء وصفات است چنانچه حضرت فرموده است
من وصف فقد اثبت ومن لم یثبت فقد نفی وکلا الامرین خطا یعنی کسیکه وصف کرده است
خدا را اثبات کرده است اورا وکسیکه اثبات نکرده است اورا نفی کرده است وصف را
وهردو خطا است یعنی اینکه وصف اثبات است واثبات نمیشود مگر باد راک مثبت
وخداوند که مدرک احدی واقع نمیشود نه نبی مرسل ونه ملک مقرب پس وصف متعلق
بموصوف است از حیثیت وصف نه از حیثیت ذات پس وصف واقع بر وصف است وذات
منزه از وقوع صفات واما کلام حکما اسناد به صحیح وفساد آن بر وجه اختصار اینکه خداوند احد
صمد است وصمد است نه از ان چیزی خارج میشود ونه چیزی بان داخل میگردد وظاهر
وظاهر بر هر چیز بنفس آن چیز است ومحتجب از ان بان پس هرچه هست ظهور اوست پس
اگر مقصود شان از اینکلام اینست که ذات ظهور است خلاف واقع است وظهور

دون رتبه

دون رتبه ذات ودر رتبه ذات نیست پس ذات ظهور است غلط است واگر مراد
از شیئیت جهت تعین باشد بطلان اینکلام اجمالا اخص از اول است از جهت اینکه جهت تعین
ظلمت وظلمت نیست پس بودن ذات کل شیء غلط است واما در غیر ذات صحیح است ومسلم از
جهت اینکه اعلی ارای وجود آنی است بر وجه اشرف واتم خلاصه ذات صمد است ودر اهی
با بر نیست مگر بوجوه وشئون واسماء لفظیه ابدا واقع بران نمیشود ودواقع بر عنوان است
چنانچه توصل بذات زیرا ممکن نیست مگر بوجوه وشئون واسمی هم بران واقع نمیشود پس
پس در شیئیت اشیا کما سطر وتری حرفی نیست ودر اینکه اشیا شیئت بخدا وشیئیت اشیا
غیر شیئیت خدا است در این نیز شکی نه ودر بطلان کلام حکما کویا حرفی نباشد بلی
اگر ذات بنفس ذات ظاهر میشد نه بفعل واینمعنی ممکن بود صحیح بود لکن نه چنین است
وفاعلیت فاعل بنفس فعل است نه ذات وکلا نه فاعل فاعل خواهد بود ونه مفعول
مفعول وایضا لازم می اید وحدت وعدم تعدد در حقیقت از جهت بساطت مطلقه
منزه از جهت وجهت جلاوسعه اینقدر مید انم عشق است وبس که در دو جهان میکند
لکن این آنست باطلاق صحیح نیست پس باید بنور خدا نظر کرد ودر همه چیز حق را مشاهده
نمود اینچنین گفته است وآنچنان میگوید بجاست وباید در امور دینیه اخذ دین
تابع معصومین علیهم السلام شد چنانچه فرموده اند ذهب من ذهب الی غیرنا الی عیون کدرة یفرغ
بعضها فی بعض وذهب من ذهب الینا الی عیون صافیة تجری بامر الله لا انفاد لها
تم الحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم در بیان معنی ربوبیت

باب سیم باب

از مربوب واز لامربوب است وخالق ورب وفرق میان اینها ومعنی اینکه از برای خدا است معنی
خالقیت از مخلوق بدانکه ربوبیت وخالقیت از صفات فعل است ومعنی رب مربی ومالک
وصاحب وامثال اینها است واز برای اینها اجزا انچه از لغت مستفاد میشود معنی نیست وچون
از صفات فعل است وصف کرده میشود ذات بآن وبعد از آن وصفات افعال کمال است
در رتبه فعل وتصرف است در رتبه ذات بسبب نسبت واضافه معتبر در او پس در رتبه ذات اطلاق
رب ومالک بر خدا صحیح نیست ودر رتبه امکان صحیح است از جهت انکه خداوند در ملک خود خالق
ملک خود نیست پس ذات متصف بصفات فعل که ذات اضافه است مثل ربوبیت وخالقیت نمی شود
وچون اینها صفت کمال است در افعال اجابت نیست فقد انها از افعال وچونکه حادث بحدوث
اثر او است واجب است انکه صفت فعل باشد یعنی اثر فعل ومؤکد از برای فعل ومعنی فعل مطلقا
علم وقدرت واراده است پس معنی ربوبیت از لامربوب علم وقدرت وهم چنین معنی خالقیت از لا
مخلوق یعنی علم خبیر تربیت میکند بفعل خود انچه را خواسته است وخلق میکند بآن انچه را
خواسته است پس معانی صفات فعل مطلقا علم وقدرت از جهت اینکه هر کس عالم بهمه شیء باشد
وقادر بر هر شیء انچه را بخواهد بکند میکند پس ربوبیت از مربوب نفس فعل است وهمچنین خالقیت
از مخلوق واز برای از لامربوب بمعنی مفهوم از ربوبیت نیست ونه چیزی که لفظ آن بر آن
دلالت میکند بلکه ان اسم تامیت از برای علم وقدرت مثل اینکه عشره الا ثلاثه اسم ثانی است
از برای سبعه پس موهم نسبت نیست بلکه مراد از ان حکایت نه حقیقی واز این جهت امام علیه السلم
فرموده اند مربوب نیست مگر باراده ومعنی اینکه خدا مربی است اینست که عالم وقادر است وقتی

درمیان

باب چهارم باب

درمیان عالم ورب وخالق در معنی نیست از جهت اینکه تمامی صفت فعل است چنانچه میگوئی عالم
از معلوم میگوئی رب از مربوب وخالق از مخلوق وکمال توحید نفی صفات است از او تعالی پس
اراده میشود از اینها معنی حقیقی ان عالم از لا معلوم ورب از لامربوب وخالق از لامخلوق یعنی
از برای خدا معنی اینها است وان علم وقدرت که بکرتربه کی شد در بیان مدلول جلاله
در بسمله وفاتحه است وحقیقت صحیح دعا وامر ونهی وفرق میان انها بدانکه اسم شریف موضوع است
از برای ذات متصفه بصفات قدس مثل عزیز وحکیم وسبحان وقدوس ومتعالی وصفات اضافه
مثل سمیع وبصیر وصفات خلق مثل خالق ورازق ومعطی ومانع خداوند میفرماید قل ادعوا الله
او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی پس از برای لفظ جلاله از اسماء حسنی نود وهشت
اسم است واز برای رحمن که ذات متصف بصفات اضافه وصفات خلق نود وهفت اسم میباشد
اسم شریف در صورت اطلاق معنی مذکور است لکن هرگاه وصف شود بصفت خاصه مثل الله
الرزاق
الرحمن الرحیم الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن المعطی القادر النافع الغافر الرزاق واشباه
انها از اسماء حسنی همین معنی است بعلاوه صفات مذکوره مثل اینکه بگوئی یا الله اغفر لی اراده
میشود که الله غافر ودر الله ارزقنی اراده میشود الله رازق وهم چنین واما در بسمله چون آن
ابتداء کتاب تدوینی است وبر طبق کتاب تکوینی پس مراد اینست که ملاحظه شود در او جمیع
صفات قدس وصفات اضافه وصفات خلق واما در الحمد لله پس این نیز مثل بسمله است در ظاهر
وباطن باطن واز این جهت فرموده رب العالمین باستغراق عوالم بجمع وبا فوادان بلام لکن
در باطن وباطن تاویل ملحوظ در فاتحه غیر ملحوظ در بسمله است از جهت اینکه مراد بجمله چیزی است که

از احضار نیز اولست در وجه اول و اما ملاحظات پس آن راجع بادعا و ادعاء الست و در
هر حال مقصود خداوند متعال و اما اینکه میگویند چیزیست که اکثر آن خارج از علم باطلات
و امیر المؤمنین علیه السلام در باره چنین شخص فرموده است العلم نقطة کثرها الجاهلون
حقیقت معنی عاین آن عروج بسوی مطالبست چنانچه شارع ع بان تلویح فرموده و گفته است
صلوة معراج مؤمن است پس چنانچه ملائکه عروج میکنند بسوی مراتب مطالب خداوند سبحانه
صاحب دو بال و سه بال و چهار بال اند هم چنین مؤمن عروج میکند بدو بال خود مثل نماز صبح که دو رکعت
و سه بال خود مثل نماز مغرب که سه رکعت و بچهار بال خود مثل نماز ظهر و عشا که هر یک چهار
رکعت بخدمت مولای خود پس اعداد صلوة اجنحه اوست در عروج بسوی مطالب تا فهم نکشف
لک من اسرار عروج مطالب بسته بعدد است و لکن انتفاع مکلف بان موقوف بقبول است و اعظم
قبول و اقوی تمسک صلوة ذات ارکانست که هیئة مقدوره است و دعای لغوی و شرعی دعا
قبول کونست و تکوین مقبول آن و قبول متوقف بر تمکین و تمکین حقیقت تامی و اولست و این در
طلب قبول العمل است و طلب ترک فعل و مطلوب در امر و نهی چیزیست که در امکان مکلفست
از امور متحققه بامکان پس مامور به و منهی عنه در شیئ موجود بوجود امکانیند از برای مکلف
پس در امر طلب میشود فعل از جهت چیزی که در اوست از صلاح و در نهی طلب ترک میشود از جهت
چیزی که در اوست از فساد و چونکه حکیم خطاب میکند مکلف الکریم بچیزیکه میشناسد آن را طلب
کرد از او آنچه در وسع امکان اوست و قدر رتبه آن باو عطا فرموده او را بان دلالت نموده خاتمه
فرموده من کان یرید ثواب الدنیا فعند الله ثواب الدنیا و الآخرة پس امر فرمود ایشان را طلب از او

و ایشان عینشا

و ایشان عین شناسند یکی امر و نهی را و امر و نهی نیکو نمیباشد مگر از مالک و خداوند
چیزی که امر و نهی کند ایشان را طلب کرد از آن چیزی را که خود مالک است و ایشان مالک آن نیستند
و استحقاق آن ندارند پس چگونه امر میکند ایشان را که بدهند باو بخاید هدحال آنکه
مستحق آن نمیباشند و چگونه نهی میکند اینکه معامله کند با ایشان بعدل خود با آنکه مستحق
آن نیستند از جهت فعل بوجه هلاک پس این دو فقره صادره از عباد نسبت بخداوند تعالی
پس امر طلب ملک بکسر لام است از ملک بفتح لام و نهی طلب ترک ملک بکسر است ترک فعل
از ملک بفتح لام و اما تسمیه خصوص لفظ از جهت معنی دون اخرین آن از وضع واضع
از جهت مناسبت ذاتیه میان الفاظ و معانی قدیم　　　در صحت و فساد اطلاق
مجرد و سر تقدم ارواح و نفوس بر ابدانست و اینکه بقا مستلزم تناسخ نیست و در
علم و وجوب اعطاء بر مالک بمستحق بدانکه مراد بمجرد که اطلاق میشود بر مجردات
مطلق ماده نیست از جهت آنکه نوع تجرد خاصه خداوند است از جهت اینکه مخلوق بی ماده
و صورت نمیشود و ان جمله ممتنعاتست لکن ماده منحصر بعناصر نیست ماده ممکنات در ارض
عنصریه است و ماده افلاک و کواکب و ملائکه طبیعیه و ماده هورقلیا و جابلقا و جابرسا
برزخیه و ماده نفوس جوهریه و ماده عقول نوریه و ماده عالم امر سریه و ماده اعراض و
صفات عرضیه است پس هر چیز ماده دارد بحسب خود و هم چنین هر چیز صورتی دارد که بحسب
هر یک از نوع فعلیت آن رتبه است پس اینکه گفته اند نفس مجردات ماده و استعداد ندارد
در زیاده و نقصان و تعدد آن صحیح نیست از جهت اینکه تعدد در متعدد الحقیقه

و حصول آن در بساطه مستلزم ترکیب و منافی تجرد است پس جائست و معنی تجرد را نیافته اند
پس بنا بر آنچه مذکور شد لازم میاید تعدد افراد نوع واحد بدون ماده از جهت آنکه همه چیزها
ماده دار و فانی و اما سر تقدم ارواح و نفوس بر ابدان بدانکه ما بالفعل که در کون مقدم است
بر ما بالقوه از جهت اینکه اول فیض از مبدأ فیاض اقوی است از فیض بعد از آن و هر سابقی
بلاحق خبر است مثل حبه حنطه که سابق است بر سنبله و عود اخضر و غایب بان در ظاهر
سنبله است با امثال متکثره بسبب تکثر قوابل مثل تکثر صور واحد از مرایای متعدده پس چنانچه
صورتها از جهت قوابل در مرایا مختلفه است همچنین اختلاف حبه و تعدد آن از جهت اختلاف قوابل
پس سبق ارواح خصوص بر اجسام از جهت فعلیت است و تعدد آن بسبب قابلیت و بقا مستلزم تناسخ
نیست بلی در صورتیکه ارواح منتقل شود با بدان غیر مناسب تناسخ لازم می آید و این ابدان که
ارواح منتقل میشود بان ظهور تنزل آنست و غیر مستقل الوجه عدم وجوب عطا بدانکه
استحقاق نه ملکست و نه سبب از برای ملک و هر چند سبب است از برای تملیک و تملیک بمقتضای
کرم ابتدائیست یعنی اینکه تملیک او بسبب این تاملی مخرج افاضه و اعطای اوست از عبث و ترجیح بلا
مرجح و سبب تا قابل ملک از تملک مالک نیست پس جمیع امدادات و الطاف بر حسب قوابل است که
اعمال ظاهره و باطنه باشد و هم نعم ابتدائیست بمعنی عدم استحقاق عامل ناقل از جهت اینکه
جایز است بعد مستحق چیزی باشد و خداوند باو عطا نکند از جهت اینکه او مالک چیزی نیست جز
که مملوک است و مملوک مالک ملک نمیشود پس همه نعم خداوند ابتدائیست و از جهت کرم و هر چند بسبب
اهلیت باشد از جهت اینکه چنانچه ذکر شد استحقاق ناقل از ملک مالک نیست بلکه مخرج افاضه است

از عبث

از عبث و ترجیح بلا مرجح و معصوم علیه السلام کون نعمت را باین سیاق بیان فرموده است
نعمة ذکر من الشاکرین　　　در مصیر بسوی خداست و رجوع جمیع امور باو
بدانکه مکرر ذکر شد که از ذات خداوند چیزی خارج نشده پس ذات خدا اصل هر چیزی نیست
و هیچ چیز بان راجع نمیشود و اشیا کلا آثار فعل اند و از خود فعل هم نیستند پس عود اشیا
بذات خدا و بنفس فعل بیجاست از جهت اشراق فعلند و اشراق از ذات مشرق نیست پس معنی
رجوع اشیا بسوی خدا اینست که عود میکنند بر تبه که مشرق از آن رتبه یا در آن رتبه انفصال ابتدا
نموده و از موضع خود تجاوز نمیکنند و ما منا الا له مقام معلوم پس اشیا مجاور فعل میشوند
و می ایستند بان بقیام صدور و معتقدین باینکه اشیاء مجرده احداث شده اند بذات خدا
از نور ذاتی که خفی است بدون واسطه و راجع میشوند بذات و متحد میگردند بان اعتقادشان
فاسد است و اعتقاد صحیح اینست که اشیا عود میکنند بمبدأ کون خود و متصف بصفت مجردات
میشوند و چشمشان چون عقلشان درک معانی میکند و از همین بیان بحث منکرین معاد
باینکه نفوس غیر متناهیست و از من متناهی و اجتماع غیر متناهی در متناهی ممتنع است نیز
مرتفع میشود از جهت اینکه بعد از اتصاف همه اشیا بصفت مجردات مکان اول داخل در داخل مکان
داخل ثانی میشود پس زمین همه خلایق را از هر ذی روحی چه حیوانیه طبیعیه که از نوع افلاک
و چه باینه که از نوع لطایف عناصر است و چه روح ظرفیه که از ارواح از منشر و انکشاف است و چه
روح عرضیه که از ارواح اعراض است از الوان و حرکات و سکنات و مقادیر و جهات و احوال
و اقوال و اشباه اینها وسعت میدهد و همچنین جمیع پیغمبران را از صاحبان ارواح کرویه

وقامت شهدا را از صاحبان ارواح نورانیه و هم صالحین را از صاحبان ارواح جوهریه

خلاصه ایشان که از خزینه کبری نازل شده اند و در هر مرتبه از مراتب نزول عوارض چندی از نشأ

آن مرتبه با ایشان عارض شده و در صعود زایل خواهد گشت و بنوعیکه بود باقی میماند یعنی با بقا

نه بقائکه آن بیجا است بیان این مطلب در این مختصر نمیگنجد لکن حاصلش اینست که و نیق فی الجنة دونی

فی السعیر   در بیان عقل و روح و نفس و اطلاقات اینهاست بر حسب اعتبار اینکه

حقیقت عقل معانیست وان از برای موجود مثل نطفه است و حقیقت روح رقایق است وآن

از برای موجود مثل مضغه و حقیقت نفس صور است وآن از برای موجود مثل عظام بعد از آن کسا الحم

و روح باعتبار عدم صور و وجود رقیقه اطلاق میشود بر عقل و نفس اما بر عقل از جهت عدم صور

و اما بر نفس باعتبار وجود رقیقه و باعتبار اسناد با مر خدا و رب بر چهار ملک عالین که عبارت

هست از ارکان اربعه عرش نورانیه و از ایمن اعلای از عرش است که عقل کل است و در اخبار

مسمی بقلم و نور ابیض و از ایمن اسفل از آنست که روح کل است و نور اخضر و آن ایسر اعلای

از آنست که نفس کلیه است و در اخبار مسمی است بلوح محفوظ و نور احمر که ایسر اسفل از آنست

که طبیعت کلیه است و اولین روح از امر خداست و آخرین روحی که بر ملائکه محجوبست و ملائکه

محجوب عبارتست از ملائکه کروبیین که آن حقیقت انبیاست و سید سجاد در صحیفه اشاره فرموده

با آن دو جزء بقوله و الروح الذی علی ملائکة الحجب و باولین بقوله و الروح الذی من امره

و مراد از امر در اینمقام فعلیت یا مفعولی امر فعلی مشیت است که قائم بحقیقت محمدیه است بقیام ظهور

و امر مفعولی حقیقت محمدیه است که قائم بمشیت است بقیام تحققی مثل کسر و انکسار که ظهور کسر

بالنکسار است

بالنکسار است و تحقق انکسار بکسر در حقیقت محمد و آل محمد مشیت مخلوق اند لکن از آن امر مفعولی

در این مقام از جهت بدایتیه و آل بعض الطاهر است پس روح از حقیقت محمدیه خلق شده است

و آن با قائم علیه السلام است و نزول آن با انبیاء نفس کلیه نیست بلکه بوجهی از وجوه است و کلیات آن خاصه

محمد و آل محمد است و نفس ناطقه وجه نفس کلیه است و مرکب از طبیعت نورانیه و جوهر هبائیه و جسمیه

ملکیه و نفس نباتیه و حقیقت غیب یا اینهاست و اینها صورت اسد و نفس اماره متقابل نفس القهار است

و مرکب از نیز حیوانیه حسیه و ملکیه و نباتیه پس نفس اماره صورت جهلت و تلبس صور و خلع صور

چون فصل بخصوصی ندارد خاصه او بخلاف نفس ناطقه که فصل آن معین است و تابت پس انسان منقلب

بحیوان نمیشود و در حقیقت جزء مؤمن که روح ایمان از او مفارقت نمیکند کسی انسان نیست معصوم

بعضی یا ایها الناس کلهم بهائم و المؤمن قلیل قلیل قلیل پس باید در جمیع حقیقت و طریقت و شریعت کوشید

که ما فدیکم از ابها انسان نیست بل هو حیوان طریق اوشیطانی مرید او جبار عنید

در ثواب و عقاب و تبدیل سیئات بحسنات و بالعکس است بدانکه ثواب و عقاب متقوم است با عمال

و اعمال صور آنست بدون تبدیل و قال الله بیجز کس هر چه میرسد از عمل اوست و ماده ثواب و عقاب

اشراق امر خداست که متخصص میشود با عمال و حامل این اشراق امر و نهی قولی متعلق با فعال مکلفین است

پس اگر موافقت کند عمل مکلف امر و نهی خدا و نبی را خدا و ملائکه ثواب را خلق میکند و اگر مخالفت

کند عقاب را خلق مینماید پس عمل شرط اصل است و سر انحصار اعمال بر این دو چیز اینکه مخلوق در

تکوین و در بقا مستغنی از مدد نیست و مدد منحصر است در رحمت و غضب و امتثال امر و اجتناب نهی

طریق رحمت است و مخالفت این دو طریق غضب پس مطیع باختیار داخل رحمت میشود از جهت اینکه

نور عمل اوست و عاصی باختیار داخل در غضب میشود از جهت اینکه ایهم نور عمل اوست پس الهی

جز رحمت و غضب در دنیا و آخرت نیست و تبدیل سیئه و حسنه در امر عرضی است نه در ذاتی و حقیقی

واقعی و در این دو چیز محبت علی و اولاد علی پس رجوع سیئات شیعیان سیئات از اهل سنت چنین است که

معصیت کند با کراه و با انکار قلب قطعا منشأ معصیت در او امر عارضی است و در حین معصیت

تائب است و همین انکار و در رفع آن و عدم ترتب اثر بر آن کفایت میکند از جهت اینکه ندامت نور عمل است ندامت و تقدیم

متصل بولایت امام ع م معلوم است که نور ولایت ظلمت معصیت را برطرف میکند مثل اینکه موضعی

از نهر آب جاری نجس شود آن نجاست باقی نمیماند و زایل میشود و مثل آب چاه نیست که اگر

نجس شود باید نزح شود خلاصه مقتضای کل شیء یرجع الی اصله هر چیز رجوع میکند باصل خود

و وقت رجوع وقت توبه است و الا آخرت و اما نیت پس آن نیز چون عمل است و مثل عمل ظاهر میشود

و اعمال جوارح آثار آنست و آیات بسیار دلالت میکند بر اینکه هر گاه نیت معصیت کند و نکند معصیت

نوشته نمیشود در صورتیکه نیت نیت اعمال جوارح باشد و ترک کند و نکند که در این صورت

احکام شرع در دنیا بر آن مترتب نمیشود و آنها هر گاه مانع در فعل عدم تمکن باشد قطعا در در فرقیات

از آن باز خواست خواهد شد چنانچه قائم آل محمد عجل الله فرجه و سهل مخرجه کسانیکه راضی بقتل

امام حسین علیه السلام شده اند میکشد و وارد شده است که اگر شخصی شخصی را در مشرق کشته و در مغرب

کسی راضی شود بآن شریک قاتل است و نیت اهل جنت در بهشت مخلد میشوند و اهل جهنم در جهنم

پس نیت مساوی و قایم مقام عمل بلکه اقوی از آنست معصوم علیه السلام میفرماید نیة الکافر شر

من عمله و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بحواریین فرمودند که معصیت در خاطر نکنید زیرا اینکه اگر آتش

اگر در خانه

اگر روشن شود سقف از اسیاه میکند خلاصه در خاطر انسان معصیت خطور میکند چه جای اینکه

بکند و شخص در حالت معصیت قطعا انسان نیست و بهر حالیکه ملک الموت از او قبض کند بهمان حالت

محشور خواهد شد و صورت ظاهر نیز که انسان بآن متصور شده از جهت احابت ظاهر نیست و زایل

خواهد شد و بصورت باطنیه محشور خواهد گشت و اسکار فاعتبروا یا اولی الابصار

در مدرکات قوای ظاهره و باطنیه است بعضی گفته اند مدرکات قوای خمس ظاهره که لامسه است

و ذائقه و شامه و سامعه و باصره چون اینها قوای نفس اند در عالم نفس است لکن چون مدرکات عالم

ملک مواد است و مباشر شدن نفس از اظهر ممکن لا بد باید مباشر شود صور مدرکه عاریت

از مثل بقدیه و مشابه صور محسوسه تا درک کند اولا بادراک مشابه آن و این بیجا است از جهت اینکه

نفس از عالم غیب است و غیب درک شهادت نمیکند مگر بواسطه که دو جهت داشته باشد یکی بعد یک و دیگری

بعد رک اما در لمس پس قوه لامسه از عالم برزخ است جنبه علیای آن از نوع نفس است و جنبه سفلای آن

اعلی مراتب اجسام یعنی روح بخاری که انجره معتدله در دورن و تدبیر است پس برزخ است میان

نفس حیوانیه حسیه فلکیه و میان نفس نامیه نباتیه متقوم بدم ساری در جمیع اقطار بدن از جزء هالی

که حیات در آن حلول کرده از جهت انکه جوع حیوانیت از نفس فلان قرات و متعلقست با این روح

بخاری بواسطه طبایع اربع پس درک میکند این قوه نفسانیه هیأت ملموس را از حرارت و برودت

یا لین و صلابت بواسطه روح بخاری که مدرک بواسطه دم ساری که حیات در آن حلول نموده

و قوه ذائقه و قوه شامه مثل قوه لامسه است و اما قوه سامعه و باصره پس وسایط اینها نیز از نوع

قوای ثلثه سابقه است مگر اینکه مخالفت کرده اند اینها الحد کیفیت واسطه اخیره مباشره مدرکه

وچون این اشیاء ظاهر است واجبست اینکه واسطه از نوع مدرک باشد پس مدرک قوه
سامعه اصوات وباید واسطه از چیزی باشد که صوت در ان تاثیر کند وان هوای شبیه
بطبل است وچون مدرک قوه باصره الوان وصور است باید واسطه مناسب الوان وصور باشد
وان جلیدیه صیقلیه رطبه است تا منطبع شود دران صور والوان واگر مدرکات مثل قوای عقلیه
باشد نه محسوسات برای قوای خمسه ظاهره نخواهد بود وانکه گفته اند قوی قایم باعضا نیستند بلکه
اعضا قایمند بان قوی این نیز بجاست بلکه قوای مدرکه قوای نفسانیه است ولکن نیست
چیزی که در نفس است از جهت اینکه در نفس غیر خودش چیزی نیست واین قوای ادراکات نفس است
در مرتبه خود درک نمیکند مگر چیزی را که مجرد از مواد عنصریه باشد وامور مدرکه از عالم ملکوت
نیست بلکه از عالم ملکست پس درک میکند این الاتی که خداوند ان برای او خلق کرده پس بواسطه
نفس بخاری ساری در دم درک میکند هیئت ملموس ومذوقی ومشموم را و بواسطه جلده
دقیقه واکه در صماخ است درک میکند اصوات را و بواسطه جلیدیه صقیلیه رطبه در عین
صورت مرئی را پس هر وقت اراده کند ادراک الشیء ای از اشیاء خمسه حس ی میشود احساس ان بر
بر حاسه باحساس ان حیات میابد چنانچه افتاب بر دیوار میتابد و دیوار باشراق ان نیز
میشود و منور میکند مقابل خود را بواسطه اشراق شمس و نمیگویند افتاب مقابل جدار را روشن
کرده است از جهت اینکه اناره برای جدار است واستناره ان بر حسب قابلیت ان بلکه میگویند
جدار منور مقابل است همچنین این حواس بسبب اشراق نفس بر انها نفسها حاس است و از این
جهت مختلف میشود احساس در قوه وضعف بصحت وعدم صحت با وحدت نفس پس حاسه بصر

قوه ایست

قوه ایست که در تقاطع صلیبی است وحاسه مسموع قوه در دو جنبه صماخ که جلده ایست
وان دو عصبه مضاعف بحذاء هر گوشیست ومتفرع میشوند این دو از یکی شعبه اند از جهت
تقارب منشا وداخل میشوند در دو ثقبه یکی از قدام وان مجرای سمع است که منتهی میشود بجلده
شبیه بطبل ودیگری بر باب قصبه که از قدام است که ان ترجمان سمع است وترجمه میکند صوت
قارع را از برای جلده طبل پس حاسه اصوات است بسبب چیزی که مشرق شده است براو از تعلق
نفس وباقی حواس بر این قیاس است واما مشاعر باطنیه پس حس مشترک در حقیقت از بنابخ است
ودر مقدم مقدم دماغ وحیاتش از نوع حیات حشرات است مثل خنافس وبق وذباب …
قوه غضبانیه ودو وجه دارد وجه اسفل جسمانی مشاهده جسمانیات میکند مثل قوای حس ظاهره
واخذ میکند مدرکات حس ظاهر را ومنشا خیال میشود بوجه اعلای نفسانی وماخوذه را بعد
از توجه بان تسلیم میکند از جهت اینکه خیال الطف اجسام وجسمانیات را میداند واما فکر پس محل
آن از دماغ مثل محل عطارد است از افلاک وان اثر در عالم کبیر نفس فلک عطارد است وشعوره
وسمون ونبوت که سر ملکند … ملائکه … موکل بر ان از جهت ان الخیالات
وصور ومثال وهیئات وترکیب صور وتفکیک آن بر طبق امر الهی وگفته اند اگر بسبب قوه عقلیه
تصرف کند فکر است واگر بسبب قوه وهمیه باشد خیال وحیات ان بمنزله نور است …
قوای نفسانیه وان در انسان صغیر بمنزله نفس فلک قمر است در انسان کبیر خداوند میفرماید
وجعل القمر فیهن نورا فافهم وگفته اند قوه خیالیه انسان جوهریست مجرد از عالم اکوان …
متخیله وحق اینست که جوهر بودنش باعتبار باطن صحیح است از جهت اینکه صفات واعراض …

یعنی ابدان تعلیمیه معنویه ودر مرتبه خود جوهرند لکن در مرتبه نفس الات فعلیه اند ومجرد
از ماده عنصریه اند ومده زمانیه ومادهاش نفسانیه است باین جهت مثالیه وبدنش مرکب
از زمان ودهر وجودش در عالم برزخ است میان مجردات واجسام مادیه ومطابق همین
عالم هیئت ترکیب است یعنی در ابعاد والوان وروایح واصوات وسایر کیفیات …
با افلاک وعناصر وانواع حیوانات ونباتات وافلاکش مسمی بهورقلیاست ودران دو بلد است
یکی در مشرق وان جابلقا ودیگری در مغرب وان جابرسا ومشتملست این دو بلد بر چیز بسیار از خلق …
وتمام منتظر قیام قایم عجل الله فرجه ومشتمل بر جهات آب وآت ونیل وسیحان وجیحان …
… میشود بفلک محدد جهات پس بلا یکی پس سحاب پس انهار اربعه مذکوره وآب هر چیزی …
این انهار در این دار مثل نظیر خود از آب انها بدر ان روانست فاعتبروا یا اولی الابصار
در تعیین دار جزا ومدت حساب خلایق ودار اشتباه است بدانکه دار جزا از نوع دار اعمال است
پس اگر اعمال دنیویه باشد جزای ان در دنیاست مثل دفع بلا ودادار در رزق ودفع الام وفقر وعکس
اینها در عقوبات واگر برزخیه باشد جزای ان در برزخ است مثل نعیم روح ونعیم اجساد در قبور
وعکس اینها در عقوبات واگر اخرویه باشد جزای آن در آخرتست بانواع نعیم جنت وبانواع
عذاب در نار چنانکه میگویند دار جزا آخرتست بنا بر ظاهرست واما حساب خلایق اگر چه خداوند
قادر است که بلمحه انرا بکند اما چون خلاف مقتضای حکمت میکند بلکه جاری میکند اشیاء را
بمقتضای اسباب وهر وجودی حقیقت خود حفظ میکند واداء کند اسباب اقتضا میکند مانعطا
میفرماید … تفاوت از جهت اینکه انچه در دنیاست دلیل ومثال آخرتست ووقت حساب

پنجاه هزار سال

پنجاه هزار سال از سال دنیاست لکن بحساب بشخص واحد حساب همه خلق تمام میشود یا از جهت
اینکه هر وجهی از وجوه ولی متعلق است بشخصی ویا از جهت طی زمانست نسبت بر عامه یا از جهت
اینکه طول مدت کنایه از عظم شدت است یا اینکه وجوه مذکوره عبارت از تعلقات وجه واحد
چنانچه خداوند اشاره فرموده است ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة واین بار خداوند
چنانچه فرموده است وما امرنا الا واحدة کلمح البصر پس مدت حساب نقد لمح بصر است و
امر حساب کنندگان ومحاسبات که مراد بواحده در آیه دهر باشد یا سرمد نیز چنانچه خداوند
فرموده کن فیکون پس هر چیز یکن چیز میشود وممتد است این تا روز قیامت وبعد آن
بلا غایه ونهایه پس این کلمه واحده باوصف وحدت ممتد است واول واخر ندارد امکان از …
ان در امکان نیست با اینکه در قوس صعودی روز قیامت مقابل روز تکلیف است در عالم
ذر در قوس نزولی وان پنجاه هزار سالست وروز قیامت چون روز جزا این تکلیفات است
پس پنجاه هزار سالست وچنانچه دار تکلیف بکلمه واحده است که آن الست بربکم است همچنان
در دار جزا نیز بکلمه واحده است مثل شمس که یکیست وحقیقی که طالع میشود حدایان متغیر
میگردد واما موضعی که خدا … همین کیفیت شد متغیر میشود …
بربکم کلمه واحده است وهر کس که یافت شد مخاطب آن میشود تا انقضای تکلیف
ونشاه اخروی نیز چنین است وهر کس که غافل است ومتفطن نشده است وحقایق اشیا را
یافته است هر وقت عرض میشود براو عملی از اعمال او در وقت عمل و مکان عمل میبیند خود را
در تجدد وتعاقب وتبدل نسبت بنقل نظرش باعمال چنانچه شخص هر گاه نظر کند …

یکی بعد از یکی در جهت بدء ظهورش از غصن تا نبات تکون میشود تا الی الله منتهی استقصا یکی بعد از یکی طی میکنند بخلاف اینکه اگر نظر کنند بمجموع ورق از حیثیت تکون از شجره که آن بماده واحده و سبب واحد است و تعدد از جهت ارکان قوابل ان و امکان اشتباه آن دراین دار است از جهت تعارض داعیین در نفس مکلف و میدانند که مراد خدا ترک چیزی است که میل بان کرده یا فعل ان از جهت اینکه نفس اماره مطلوب خود را جلوه میدهد از معاصی و عمل مطلوب خود را از طاعات و هر دو مجتمع شده اند در قلب احد کرده کوش دارد در کوش راست ملکیست که وحی میکند بعقل در مبادرت بطاعت و در تحت امثال ملائکه بیشمار است بعد دمیولات وجود که انهم بیشمار است و بعدد دواعی عقل که انهم بیشمار است و تمامی اعانت میکنند ان ملک را بر وحی و دفع میکنند چیزی را که مانع حصول مطلوب اوست و در کوش چپ شیطانیست که وحی میکند بنفس اماره اینکه مبادرت کند بر معصیت پیش از انکه عقل متنبه شود بر متعلق و تحت این شیطان شیاطین بیشمار است بعدد میولات که انهم بیشمار است و بعدد دواعی نفس اماره که ان نیز بیشمار است و تمامی اعانت میکنند ان شیطان را بر منع از فعل طاعت و دفع میکنند ملائکه را از حصول مطلوب ایشان حال صرف ملائکه زینت میدهند فعل طاعت را و ترغیب میکنند بتذکر ثواب و تخویف میکنند بر فعل بد بتذکر رضا و سخط خداوند قهار و شیاطین زینت میدهند فعل معصیت را بانکه لذت عاجله بر طاعت است و عفو بسیار که در فعل معصیت ذکر شده اصلی ندارد و بر فرض ثبوت بعضی میگویند هر کس طالع دارد بشهوت خود میرسد و بعضی میگویند معصیت میکنیم و توبه میکنیم و بعضی میگویند لذات

دنیا

دنیا نقد است و لذات اخرت نسیه و نقد بهتر از نسیه است و بعضی میگویند لذات دنیا یقین است و در لذات آخرت شک و یقین بهتر است از شک و غیر اینها از زخرفات پس اشتباه میلان و تشابه داعیان و تشابه خیر و شر از جهت اجتماع مکلفین است و لذت دار وعده دار آخرت بیقین بهمین نوع حکایات در کار نیست خداوند ما را از خواب غفلت بیدار کند و بر جاده مستقیم که ولایت محمد و آل محمد است ثابت بدارد و الله الا بن الوضاع و المواد امر دشوار است در میان صورت انسانیت است و عدم انقلاب ان بصورت

بابه

وساوس

مسوخ و شیاطین و بهایم بد انکه صورت انسانیت بوده است و الله المستعان بطبیعت میشود بزرگتر حجت خداست بر خلق و کتابیست که نوشته است او را خداوند بید خود و هیکلیست که بنا کرده است او را بحکمت خود و ان مجموع صور عالمین است و مختصر از لوح محفوظ و شاهد بر هر غایب است و حجت بر هر جاحد و صراط مستقیم بسوی هر خیر است و صراط ممدود میان جنت و نار و بدانکه ان اشراق عقل است و فضل ان ناطق و در ان حصول است از جواهر و لیات غیر معقول که بفضل معین بر لبس صور و خلع صور از نفس اماره است و چون تحقق فضل از جهت حدوث قابل فصول متعدده نیست مگر بوجه تعاقب بین لامحاله هنگام حصول فصل انسانی فصل اماره فصل نفس ناطقه مرتفع میشود و بعد از زوال ان تا مادام که میشود کافر انسانی مومن بعضی روح ایمان میرود و روح اسلام باقی میماند و بعد از توبه باز روح ایمان عود میکند بر اجماع ممتنع است و ملکات متقرر بتغییر صورت و اشکال بدون اشکال از نفس اماره است و نفس حیوانیه و فعل حیوانیه حیاتست و حرکت و ظلم و غشم و غلبه اکتساب اموال

وشهوت دینویه و قوای آن سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و خاصیت آن رضاست و غضب نزد نفس ناطقه از جهت اینکه ملکات مقرره آن صورت انسانیت است که صورت اجابت است و صورت اجابت صورت فطرت و فطرت هیئت مشیت پس مقر نفس ناطقه علوم حقیقه است و مواد آن تاییدات عقلیه و فعل ان معارف ربانیه و قوای ان فکر و ذکر و علم و نباهت و اشبه بنفوس ملکیه و خاصیت ان نزاهت و حکمت پس نفوس از یکدیگر متمایز شدند و یکی جزء نمیشود از عقل جزئی از انهم نیستند و تو قیاس که ذکر میکنند باطل است و اتحاد اموری نمیشود هر مرتبه نوع خودش تجاوز نمیکند بسوای هیچ حالی از احوال مساوی هم نمیشوند از جهت اینکه خداوند هیچ مفعولی را از فاعل خلق نکرده و چیزی بدو از ان نیست عود بان هم نخواهد شد نه عود اتحاد و نه مساوات بلکه عود شی بان عود افتقار است و سوال کامل ملکم نعود و مثلا عقل بمنزله شمس است و نفس ناطقه بمنزله شعاع و حیوانیه بمنزله عکس از شعاع و نباتیه مثل عکس از عکس شعاع و قطعا عکس از عکس عکس نیست و شعاع از شعاع شعاع و شعاع آن نیز شمس ملکه نفس ناطقه نسبت بعقل بمنزله ثلج است که از اب وجودی که حقیقت ثلج است از آب نیست و نمیباشد اب بلکه صورت خارجیه است که عارض اب شده است بواسطه برودت خارجیه نه برودتی که جزء اب است و اب همیشه جامد بود پس هریک از اینها غیر یکدیگر نه خلاصه انسان ابدا انقلاب بحیوان و شیطان و غیر اینها نمیشود و اینها صور ذاتیه نفس اماره است پس شخص عاصی در حال معصیت یکی از اینها است حیوان و شیطان یا سباع یا مسوخ و قطعا انسان نیست و هر یک از اینها که غالب شود بصورت و ماده ان محشور

بنو

... عالم ... بعدها ... ذکر ... نظر ... واحد ... [illegible]

میشود و انسان با اجناس از تعدد ارواح ثلاثه یعنی روح شهوت و روح مدرج روح قوت شرکت دارد و بروح ایمان از اینها ممتاز میشود پس مناط و معتبر در انسانیت ایمانست و شخص مومن بسبب حقیقت ظاهره و باطنه مثل لطفت معتدله صحیحه و قلب مجتمع و عمل خالص در باطن انسان از غیر انسان تمیز میدهد و شخص هم اگر فی الجمله مراقب احوال خود باشد میبابد که در باطن انسانست یا شیطان یا حیوان خلاصه منشا اعمال ظاهره صورت باطنه است

۱۴۳ ب

فعلیکم بحسن العمل فانه لاشی کالعمل در احسنیت عملست در انیکه بودن با سفل سافلین صعود حسن دقیق است بدون غش و غل بدانکه معنی احسنیت عمل در قول لیبلوهم ایهم احسن عملا نیست مگر از جهت صورت که ان عمل مکلف است باو حدت ماده زیرا اگر ماده واحده نباشد تفاوت منسوب بماده خواهد بود و قول خداوند صنع نخواهد کرد پس اگر ماده واحده باشد و مکلفین عمل کنند بان ابتلاء ایشان باحسنیت صحیح خواهد بود و وارد شده است بر مکلفین مگر امر و نهی که حامل ماده را که عمل مکلف صورت ان است و این ماده معانی الفاظ اوامر و نواهی یا چیزی که قایم مقام اینها بنسبت بر معانی دلالت کرده است پس اعمال موافقه با این اوامر و نواهی بعد انطباق با معنی صورت ثواب و اعمال مخالفه با اوامر و نواهی از جهت عدم انطباق بر معانی صور عقاب پس عقاب و ثواب را خلق کرده است از ماده که معانی مذکوره است و از صور تیکه عمل مکلف است عمل خلق فصل است از انواع جنس و فصل مشخصات بلکه مجنس و منوع و مشخص است خلق ثواب و عقاب اشراق از امر خداست که همه چیز بان قایم است و این اشراق مشخص

اعمال و معامل این اشراق امروز بنی قولی متعلق با فعال مکلفین است پس راهی جز عمل نیست
و عمل اختصاص بعمل ظاهر ندارد بلکه اعتقاد صحیح عمل بلکه احسن عملست فعلیکم بحسن الاعتقاد
و اما مراد از مردود بن در قول خداوند لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه
اسفل سافلین قطعاً مخلوق در احسن تقویم نیست از جهت اینکه مخلوق در احسن تقویم محمد
و آل محمد اند که مخلوق شده اند از آب و خاک معتدل در تخمیر و نبت و آب وجود شان که
ماده است صفاء آن تلاشی اینست که عبارتست از قابلیت و از صفف قریب بقا است
و در نهایت بساطت امکانیه و از این جهت جهت فاعلیت راجح بر جهت مفعولیت است
پس هرگاه خلق شود چیزی که ماده است در طینت قدیم و خلق شود مادر که صورت باشد
از احسن تقویم یعنی نوری که در آن ظلمتی نباشد بیرون میاید چنین موجود مستحق مثانی حلل
پس چنین کسی مردود باسفل سافلین نیست پس مراد از مردودین حیتر و دری ازمنار فقر
اند که مصور بصورت انسان شده اند و داخل در آن باسم صوری پس ضمیر مفعول در رددناه
عاید بانسان صوریست نه معنوی فافهم   در بیان مراد کلام در ۱۴
انجیل است ایها الانسان اعرف نفسک تعرف ربک ظاهرک للفناء و باطنک انا بدانکه
علت نقطه ساکن است و معلول نقطه دایره بنقطه از هر جهت و چون فعل علتست
پس باطن صفوت و مفعول بان کردشی میکند پس باطن تو منم یعنی فعل منست و چون
ظهور اثر فعل ظاهر است و مشابه صفت مؤثر لامحاله در موثر قبل از ظهور چهار مرتبه
اعتبار میشود یعنی باطن و از حیث باطن و ظاهر و از حیثیت ظاهر و بعبارت تا نیز این چهار

ایتر

و رتبه چون نقطه و الف و حروف و کلمه و عبارت تا انکه چون رحمت و ریاح و سحاب منبجس سحاب
متراکم و این چهار رتبه مقامات واجب و اسماء فاعل و عنوان فاعل و مثال فاعل چنانچه
ضارب اسم فاعل ضرب و مقامات اصبت زید لکن نه مطلقا بلکه از حیثیت اینکه محل شد ضرب ضارب پس
مقامات زید است و بدون آن داهی بزید نیست و ابد اثبات چیزی مرتبط میشود از جهت اینکه
ربط متخصص میشود بکرد و میان دو حادث بواسطه لزوم اقتران و اجتماع و مشابهت و این صفات
خاصه ممکنات پس در میان حق و خلق هیچ یک از اینها نیست چه در نفس الامر و چه در خارج
و چه در خارج و چه در ذهن پس توجه هر متوجه بعنوانست و مقصود خداوند جهان
و معلوم است حقیقت معرفت حقیقت عارفانست بتوجه ذرد همه چیز م حروف ذات خود حرکت
میکند و ابداً از آن تجاوز نمیکند و اعلای درد توحید اینست که خداوند ظاهر شود از
برای بنده خود در مراتب ترتیب اربعه م پس درجه اول مسماة بذات اولی و این مراتب خمسه
باب ۱۵ مراتب معرفت نسبت بعارفین و لکل رایته منهم مقاما   در خلق اطوار
انسانست بدانکه خداوند انسان را هیچ اطوار خلق خلقت فرموده است در ظلمات ثلاث که در
هر ظلمتی شش طور است و هر طوری عالمیست و شش طور اول اولا از نطفه معنویه است
پس ظلمه پس صورت پس طبیعت پس ماده پس مثال و شش طور ثانی اولا از عقل بسوی ملک آنکه آن
پس بسوی ریح پس بسوی سحاب پس بسوی آب پس بسوی زمین پس بسوی نبات و شش طور
ثالث اول از آن نطفه است پس علقه پس مضغه پس عظام پس تمام خلقت پس حیات و همه
از جمله نعم در غیب است و مراد از نعمت و غیب و شهادت نعم وجود است و مقصود از نعم ظاهر

و باطنه نعم تکلیف و از جمله نعم ظاهره ارسال انبیاست و نامبر اوصیا و استخلاف حفظه
استخلاف خلفا و اقامه علما و امرین بمعروف و ناهین از منکر و معلمین و مرشدین و
مسترشدین و همه اینها تدبیر ولی است و نعم باطنه که عقول است آن نیز گوشه عنایت
از ولی خلاصه اینکه نه شده و میشود بتدبیر و تصرف ولی است و این نوع ولایت خاصه محمد و آل محمد
و تمامت خلق مقصرند و عاجز از اداء شکر ایشان و مدایح و فضایل ایشان در الواح از اجسام
و ارواح م اشباح نفوس ثبت است و اگر گوش شنوایی باشد و چشم بینایی میشنود و می بیند اصوات
و می بیند اشباح مادحین را چه در تکوینی و چه در تدوینی و چیز دیگری پند و نمی شنود خلاف
فالادعیه تبار   در بیان اختلاف تعبیرات اهل باطن و ظاهر و تعیین اهل حق ۱۶ باب
از اهل باطن است بدانکه او ابدع بابداع حروف است و اسماء از آن مرکب شده و وضع آن بر مسمیات
قبل از عالم شهادتست که آن مفهود غیبست مثلاً ماء که بعرش بر آن بود نسبت بماء محسوس بمنزله
روح است و جسد و وضع لفظ مذکور بر معنی ثانی مسطور از جهت مشابهت در صفات ذاتیه
و فعلیه بحقیقت اضافیه است پس حمل نمودن اهل ظاهر این لفظ را در اطلاق بر معنی اول بر مجاز
خلاف واقع است بلکه امر بعکس است از جهت اینکه شهادت مجاز غیب است و کذا ما فی الشهادة
نسبت بما فی الغیب بدون ریب پس اینکه گفته اند در اسناد رحمت باعتبار رقت که بر خداوند
اطلاق میشود بر وجه مجاز نه حقیقت از جهت غفلت و عدم اطلاع بر حقیقت است از جهت اینکه
اصل رحمت هدایت است و از آن رقت بر معنی او حقیقت و در ثانی حقیقت اضافیه است
و اما اهل حق از اهل باطن پس اینها کسانی اند که نظر ایشان در فهم حق مقصور بر عالم نفس خود شان است

وکتاب وسنت

وکتاب و سنت نه بر قواعد مخترعه و ضوابط مستحدثه و امتثال میکنند او امر شرع را و اجتناب
می نمایند نواهی او را و احتراز میکنند از کسانیکه سالک مسلک باطل شده اند و تکلم میکنند در
حقایقی که بافته اند از انتقاعیات ظاهر مخالف شرع و منافی ایمان بلکه اسلام و تارک عبادتند
بادهای وصول و مستمع الحان ملاهی و مطربه با دعای اینکه نفس مخلوق از حرکات افلاک
و نفوس از انست و حین استماع بوجد می آید و متذکر اوطان و اوطان و اطوار خود میشود در ملکوت
خود میل می نماید و کوشش باینگونه مزخرفات نمید هند و مجاهده میکنند و خدا حق جهاد در او
خداوند راه خود را بایشان مینماید و کشف میفرماید از برای ایشان حجب حقایق را و حق هر چیز را
مشاهده می نمایند و موصول و مفصول از او می یابند و مجد از ماسوی مستغنی گشته اهل محبت الله
و هذا را در هر چیز مشاهده مینمایند و با مردم بقدر احتمال ایشان تکلم میکنند فی الجمله صفات
اهل حق اینست که ذکر شد و اما اهل ظاهر پس حقیقت ایشان معلوم است که باعتبار مطابقه
باب ۱۷ با باطنت و ایمان ظاهری کفایت میکنند و الا در سلک اموات نه احیا کما تشاهدونی
در بیان مشیت و اراده و ابداع است بدانکه معنی الفاظ ثلاثه یکی
و آن فعل او علاست و حادث نه قدیم و آنکه گفته اند اگر حادث باشد دور و تسلسل لازم
می آید بیجاست از جهت اینکه خداوند از نفس خود خلق کرده و در ازل از خود نفی
فرموده است اگر قدیم بود نفی صحیح نشود و ایضاً قول ایشان که گفته اند مشیت صفت است
و قایم میشود آن مگر بموصوف خود اگر چه در نظر اهل ظاهر صحتش ظاهر است لکن در نظر اهل
باطن امر بعکس است لکن در قیام صفت نه مطلقا از جهت اینکه صفات موصوف است و صفتش

صفتش

قائم بهوا کامر عصا که موصوف است که گر باشد قایم بکسوی پس در قیام صد و حدوث حق سبحانه و تعالی لازم نمی آید با اینکه مشیت صفت نیست و ذات است و حدوث هم ذوات و بر فرض تسلیم قایم بقیام صدوراست و خالی از خلل و قصور نیز خداوند شئی است محقق شیئیت و بذات خود قایم است در ازل و مشیت شئی است بخلاف قائم بخود در سرمد و شیا شئی اند بمشیت و قائم بان در عالم خلق معتبر بوجود مقید که اول آن عقل است تا آخر آن تراب پس مجردات در دهر اند و اجسام در زمان و مشیت در سرمد و حق در ازل و ابداع دو نوع است یکی در نفس وجود مطلق و یکی در وجود مقید و آن برای هر موجودی در عالم غیب و شهادت یا ذات یا اعتبارات یا توصیفات آن ابداع ثانی ما بداع اول ابداع خاص است نفس قابلیات از وجود و خلط و استعدادات که ماده وجود اوست و مراد از ابداع ثانی حروف کونیه است که اسماء از آنست و بعد از تمامت ان متقاطر میشود از هر جزء از آن قطره تولد من قابلیات و چون موات و ظاهر میشود بان ماء معنوی همین تاویل قول خداوند است حتی اذا اقلت سحابا ثقالا که آن اسماء وجودیه است که بعد از ترکیب آن حروف که عبارت از ترکیم باشد و انزل الله ابرا بلاد میته که ارض قابلیات و ارض چون موات باشد پس نازل میشود در آن که عبارت از متقاطرات حروف که سحاب موجی است بعد از اجتماعش که کلام است و قسیکه اراده کرده میشوند بعضی بعضی بیرون می آید از اختلاط این اصوات و دلالات این دعوی متنافیات معتبر این اضافات و مقارنات معانی اسماء پس الفاظ قبل از معانی است و سر این است که اول چیزی که از خداوند ظاهر شد کلام معتبر یکی بود منه معنی انجبه اینکه پیش از این کلام چیزی نبوده و هم

بچیز

و هم چیز بان محدث شده است و بنا بر این تحقیق اگر معنی پیش از کلمه باشد غیر محدث خواهد بود و با حق عین حق و باطلست و معانی نزد شخص نیز چنین است و حادث بعد از لفظات بلفظ نیز ظاهر هم تا آن محرک تار است نه قبل از آن و تا آن محرک خواهد بود و در این صفت تا شرب صافی بود و مع مثال

الکدورات — در بیان معاد و معادات که آیا صورت تنها است یا با ماده

بدانکه قیام هیچ چیز بماده و عقل صورت نه صورت فقط از جهت اینکه ماده رکن اعظم است صورت هیئت و صفت اند معلوم است که عود صفت بدون موصوف ممتنع است پس معاد ماده است با صورت مثل اینکه هر گاه غضب کند عود میکند انسان باین ماده و در صورت سبع از جهت اینکه صورت در حقیقت هیئت قبول ماده است و ماده لا محاله بصورت متغیر میشود پس ثواب و معاقب منصبغ است نه صبغ خداوند میفرماید سیجزیهم وصفهم و وصف ایشان متعلق که عمل ایشانست که آن صور ثواب و عقابست و مطلق صورت هیئت ماده مخلوق از نفس ماده است و اگر گفته شود هر چیز قائم بحکم صورتست نه بحکم ماده پس معاد صورتست نه ماده جواب گفته میشود که در ظاهر چنین است ولکن در باطن حکم صورت از ماده و با ماده است و اینکه گفته اند صورت تمام حقیقت است مسلم است و در این حرفی نیست ولکن مبعوث حقیقت تامه است نه نفس تمام و مکرر ذکر شد که ماده انسانی ماده صورت سبعی نیست پس کسیکه بصورت خنزیر محشور میشود ماده از خنزیر است نه انسان خلاصه قیام صورت بدون ماده ممکن نیست و اگر فرض شود صورتی که ظاهرا ماده نداشته باشد چون صورت در آئینه قطعا در حقیقت ماده خواهد داشت لکن مواد مختلفه است در فعل خداوند اعتبار تر است و قدر غیر آن

حقیقیه و صورت حدود مواد است و قبول مواد اثر عبارت از انفعال آنست بصورت مثل صورت نباتیه که ماده آن منفعل میشود بصورت و میگردد از نوع شجر و مزاج ماده آب و آنکه گیاه و زمین با آب مخلوط شده است از جهت اینکه مزاج از ترجیح صورت است و مثل صورت حیوانیه که ماده بان منفعل میشود و میگردد از نوع حیوان و مزاج ماده که منفعل شده است بصورت حیوان خون حامل آن جزء است که تعلق میگیرد بان نفس حیوانیه پس هویت شخص آن ماده منفعله بصورت خود است مادامی که آن زایل شود صورت زایل میشود از جهت اینکه صورت ظل آنست و اگر زایل شود صورت اختصاص ماده بر طرف میشود و صلوح هیولانی از برای قبول آن صورت و غیر آن صورت در آن ظاهر میشود پس معلوم شد که معاد ماده است بهیئت عمل شخص و هر چند ماده بصور اعمال از نوعی بنوعی متبدل شود خلاصه معاد لابس صورت نه نفس صورت بر نهج خلق شده است بصورت انسان در ظاهر از اجابت ظاهری حاکی و ناکرده عمل کند با نچه عهد کرده خدا با طن او را بعمل او انسان خلق میکند و در حالت موت و حشر هم انسانست از جهت اینکه ماده او در این هنگام بعمل او از نوع ماده انسانست و اگر معصیت کند و تابع شهوت نفس خود شود متقدر میشود ماده او بصورت حیوان و باقی میماند بر او صورت انسانی نیز ظاهرهم و بعد از موت در قبر از او جدا میشود و ظاهر میشود صورت حیوانیه یعنی صورت عمل که در شکل بر ماده از جوهر مباشر از برای عمل و متصور بصورت آنست فلا تغفل

در احوال آخرت و آنچه در آنست بدانکه آنچه در آخرتست ذوات و حقایق نسبیه است و تحصیل آن بعقیده بکسب و عمل از استحقاق قهر معین و حور متحصه بسته بعمل خاص است

دلم مقابل

و مختص بعامل آن مثل فاکهه موجوده در سوق که هر کس پس از آن بهر مالک آن میشود پس تحصیل انتساب اکتسابست و رابطه میان نعیم خاص و مؤمن با سبق وجود نعیم بر مؤمن عمل است که مخصوص نعیم است و نعیم تابع مؤمنست و منسوب بآن و قبل از انتساب موجود است بوجود نوعی و بعد از آن عمل شخص با موجودات و امضاء بصورت شخصی پس حصه نعیم نوعی ماده نعیم شخصیت و از صورت عموم متبدل بصورت خصوص میشود و آنچه در آخرتست همین اشیاء در دنیاست لکن بعد از تصفیه و الآن و بالفعل موجود است مثل اینکه جسم شخص موجود الآن اندر دنیاست و بعد از تصفیه آن برزخ و آخرت و کثافت و اعراض غریبه آن دنیاست و عود میکند بجای خلاف آنچه از آن مبدا نازل شده که بمبدا عود خواهد کرد و اوضاع سماوات و ارض آخرت و جمیع آنچه در آنهاست بعینه سماوات و ارض دنیا و آنچه در دنیاست و اعراض غریبه جزء منزل و خود منزل نیست و دنیا و آخرت یک حکم دارد در احتیاج بمبدء مگر اینکه با اختلاف دنیا و آخرت مختلف میشود در دنیا مخلوط بغرائب است و در آخرت مصفی از آن پس آنچه در دنیاست صورت آخرت خلاصه اینکه مجموع عالم فوق ظاهری جسمی آن محدد جهات و باطنی تقییدی آن عقل کل و باطن الاطلاق آن حقیقت محمدیه و تحت ظاهری آن ارض سابعه سفلی و باطن آن تحت الثری و عالم آخرت موجود در غیب عالم دنیاست پس اقرار بحشر ابدان صحیح نیست مگر با اعتقاد اینکه این ابدان بعینه ابدان آخرتست و بیان واقع اینکه فهم مراتب مذکوره با وصف کثافت ممتنع است خداوند صفا و کرامت فرماید و قلب مجتمع و دیده بینا که آنچه در آخرتست در دنیا مشاهده شود و الا مادی کثافت و تفرقه حواس احساس محسوس مشکلست چه جای درک معقول

در بیان معنی

قول خداوند والله انبتکم من الارض نباتا مراد این نیست که نفوس ملکوتیه و عقول جوهریه از
تراب و معادن و نبات متکون شده اند از جهت اینکه خداوند نازل کرد ایشان را از شجره مزن و واقع
شدند بر نبات و نقل پس سازی شدند در صفو نبات که متکون میشود از آن نطفه ظاهره
که حامل نطفه معنویه در غیب خود است پس ترقی کرد نطفه ظاهره در نبات و کردید علقه پس
کردید مضغه پس عظام پس خداوند پوشانید لحم و نطفه ملکوتیه ناطقه غیب در نبات و الحق
آنست و بعد از کمال لحم کامنه ظاهر میشود و ترقی هر چیز در نوع خود است و منتقل از نوعی بنوعی
میشود مثلا جوهر نباتی معدنی نمیشود بلکه در رتبه معدن بهتر ترقی میکند مثل ترقی از صخریت بر عقاب
و از زجاجیت بلوریت و ان لوبیت بالماسیت پس نباتیه حسیه نخواهد شد و حسیه ناطقه و ناطقه
عقل و عقل فؤاد از جهت اینکه در تنزل هیچ چیز بذات تنزل نمیکند بلکه بفعل و اثر تنزل میکند و در
شئ که معلول است و ماده آن و معلول صورت علت مثلا اینکه نور اول صورت فعل است و ماده عقل کل
و عقل کل صورت نور است و نفس صورت نور عقبه صورت خشب است و ماده سریر و صورت منفصله
یعنی اشرافیه صورت و جبر تحفل است و ماده صورت در هیئت و همه اشیاء این نحو است و هر
عرض و معروض اند و علت و معلول مثلا نفس ناطقه صورت عقل است و ماده ملکیه و ملکیه صورت
ناطقه است و ماده نباتیه و هم چنین مثل حدا صورت نیست بجز داد ذات نیست باسوی پس نیست
شیئیت که در ادعیه و حقیقت نیست حدا است پس در بودن نفوس از عالم ملکوت و تعلق گرفتن ان بالآت
بمواد جسمانیه بلکه بفعل خود بواسطه طبایع نورانیه و هبائیه و مثالیه و ملکیه جرئی نیست فتدبر
در بیان تعدد انحاء در باطن انسان ظاهر است بدانکه این انسان جسمی تری

که مخلوق

که مخلوق از عناصر اربعه و ارکان اربعه جوهریات همان انسان نباتی نامیت و در جوف ان
حیوانی در نهاده است خداوند ان را با انسان نباتی از نفوس افلاک و از حرکات دنیا ته
و حیوانیه حسیه جمیع حیوانات را و در این انسان نباتی و حسی ملکی انسان برزخی صوری مثالی ات
و در این انسان برزخی انسان نفسی است که نازل شده است از نفس کل و پوشیده است ثوب اجسام
نورانی طبیعی و فوق این ثوب ثوب دیگر پوشیده است که لون ندارد پس پوشیده است فوق ابدا
باطن ثوب برزخی و منزل شده است بثیاب ثلاثه و ان کثیفات و انسان حیوانی ملکی و
داخل شده است در جوف ان پس باطن داخل شده است در جوف نباتی و ترتیب این انانی چهارم پنجم
ذکر شد بدین نوع انسان نفسی است در انسان طبیعی نورانیت و این ثوب اول و این دو در
انسان هیولانی جوهری و این ثوب دوم و این سه در انسان برزخی صوری و این ثوب سیم
و این چهار در حیوانی حسی ملکی و این ثوب چهارم و این پنج در انسان نباتی و این ثوب پنجم
و ثیاب ثلاثه سفلیه یعنی صوری و ملکی و حسی هر این حواس و قوی و حیات و تمیز و شعور و اختیار
دارند بنسبت رتبه خود از وجود کون و زمانیه حسیه جسمیه عنصریه مثل انسان نباتی و طبیعی و کثیفه
مثل انسان حیوانی ملکی و صوریه و صفیه بد بنیه ظلیه مثل انسان برزخی و اما ثوبین اولین
یعنی طبیعی نورانی و هبائی جوهری این اشیاء در انها چون ثیاب ثلاثه نیست که در انها فعلیت
دارد بلکه محض قوه و صلاحیت است و تمیز بمایز حسی و صوری جوهری و معنوی نیست تمایز
حسی مثل اثواب ثلاثه و صوری جوهری تمایز در نفس و تمایز معنوی مثل تمایز در عقول پس مثل
نسبت حواس و قوی و سایر اشیاء مذکوره بنفوس و ارواح و عقول محض صلوح و صلاحیت

با معنی که هر گاه مجسم شود یکی از انها ظاهر میشود در هیئات انسان جسمی نباتی نه انکه یافت میشود
در انها اعضا بر هیئات جسمانیه اگر چه جوهریه و معنویه باشد باعتبار انکه عالمین در عالم خود
احتیاج بانها ندارند و محتاج بانها انسان صوری و حسی و نباتیست مثل احتیاج بوجل انسان در
نباتی بجهت انتقال ان از مکان بمکان و در حسی ملکی از جهت اینکه در حقیقت متنقل اوست و بدن
مثالی از جهت سریان در اقطار این دو و اما نور انی احمر و هبائی چونکه در رتبه کثرانند ابی امود
در انها معنی صلوح است پس اینکه گفته اند عالمین از نوع جوهر خود اعضا و حواس نا نیز دارند
بجاست فتفطن در بیان توقف ایجاد بر تکلیف و بودن سعادت و شقاوت
در بطون امهات اولیس باید دانست که خداوند خلق کرد خلق را از کرم و جود خود و چون بجود و کرمش
بر کمال ما ینبغی است واجب حاری شود فعلش بر مفاصل بجهت قوابل بر دفعل کالاما یقع صنع
و ایجاد باطل میشد و اصل خلق از جهت عبادت است و جهتش اینکه امر و نهی روح کون شخص
و مکلف لا محاله قابلان پس خلق کرد بار اده که آن امر و نهی است و از صورتی که ان امتثال است در
عدم امتثال و این وجود شرعی روح وجود مکلف و اصل حیات او خداوند میفرماید او من
کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس و ایضا ان الله یسمع من یشاء و ما انت بمسمع
من فی القبور و ایضا اموات غیر احیاء کافر میت است و میت حیات تازه او مگر بایمان
نیست مگر امتثال امر و نهی و این وجود شرعی در مؤمن از امر حادث و امتثال الوجود کافر از امر
حادث و عدم امتثال و این وجود شرعی علت وجود کونی است و کون ندو آن یافت میشود
از جهت عدم امکان تکوین مکون بر چیزی که او بر اوست مگر بقبول و قبول نیست مگر امتثال

امتثال

امتثال پس اظهار جود و کرم موقوف بر تکوین محال و مغلق موقوف بر قبول و آن با
و عدم امتثال و امتثال و عدم امتثال هم موقوف بر تکلیف پس ایجاد متوقف بر تکلیف
نامم و اما بیان دفتر ثانیه بدانکه ام دو معنی دارد یکی اینکه صورت نهاده از جهت علام
تعلق حکم بان از جهت لزوم حکم تساوی افراد جنس با و حکم و این خلاف بدیهه عقلیت پس
حسن و قبح صنم من حیث الصورة است نه من حیث المادة که ان خبیث است و دیگری اینکه ام
والده معروف است و بنا بر این در صلب بودن نیست بلکه نطفه صالح از برای سعید و شقی مثل اولاد
قبل از کتاب و تمایز در بطن ام است نزد صوریه از جهت اینکه تخلیط بنیه معنویه مثل اعتدال
مزاج و صفاء ان از فضلات بلغمیه و دمویه و سلامتیان از احتراق ناری و وجود سوداوی
اقتضا میکند باعمال صالحه و اعتقادات صحیحه و میل بسوی خیرات را و متحقق میشود که در بطن ام
و هم چنین عکس این اشیاء اقتضا میکند عکس اشیاء مذکوره را پس سعید سعید در بطن امهات
و شقی شقی در بطن ام و مکلف مفارقت میکند بطن ام را و ام کم دنیا میشود و منفرد
مبتدا میکرد و بتکلیف و ثمره تکلیف ظاهر میشود و این مختصر مفید است در بیان این دو فقره
فتدبر در نشر کتب و صحایف است بدانکه نشر کتب و صحایف عبادت
از نظر ایشان در این دنیا در کردن متشخص است در قبر و خود انتخاص ابرا بالکتب و الجرح
خود با ملائکه روبان تعلم کنش نوشته است و رقیب و عتید در دو و رقران لوح محفوظ
ثبت کرده اند بنوع ثبت و نقش مقابل اینه صورت خود را در آینه مثلا هر گاه شخصی دو رکعت
مسجد دو رکعت نماز بعمل آورد رقیب و عتید ان دو رکعت و ابیت مصلی در غیب مکان مسجد و غیب

وقت در دو زجمه مینویسند و این کتابت تا روز قیامت باقیست و هر کس که نماز کردن
آن شخص را در روز جمعه در مسجد دیده است اگر چه آن شخص نباشد مجمل التفات باین مکان
در آن وقت می بیند در اعمال بلکه عمل این مثال آن شخص هست در غیب این مکان و غیب این وقت که وجودات
و مشغول ایمان و جمیع اعمال صادره از این شخص باین سیاق است و جمیع مکتوب و مجموع ثبت و
کتابت باین طریقت نه آنکه قلم و مرکب بردارند و چیزی بنویسند و آثار این امثال اعمال قبر
دار و مان در قبر شخص میپوشانند و ملبوس آنست تا روز قیامت و در روز قیامت هنگام
ادفی والقاء آنچه در آنست این امثال منفرقه طیران میکنند از اماکن و اوقات خود و هر ... اهل
هر عملی و هر مکان و وقت خود و جمیع امثال جمع میشوند و شخص همه این را مشاهده میکند و
می بیند خود را از صد هزار در صد هزار عمل و این معنی نشر کتب و دواوین و کشف ... اسرار
بحرمت محمد و آل محمد حق بی را ظاهر کند بعد بی را ایمان و بعد از اجتماع امثال در روز جمع که شمرده
میشود شخص بخوان کتاب خود را که مدون طوق نموده و بگردن او انداخته و جامع جمیع این
امثال منفرقه متباینه است پس شخص بعد از مشاهده امثال اعمال دیگر مدت بر انکار ندارد
و مادامیکه توبه نکرده است شخص متصف باثار این اعمالست و بعد از توبه از اتصاف سلب میشود
و لکن مثال نظر بانقضای مبادی که آن کاتب محل است در غیب مکان و غیب وقت و جود باقی است
و در روز قیامت سرادق ستر بر روی آن کشیده میشود و محو میگردد و کسیکه توبه نکرده است
بعد از انتقال از این دار آثار را آشکار می بیند و از آنکه نمی بیند پس خداوند توفیق
کرامت فرماید که شخص عمل کند عمل صالح با معترف بتقصیر و ذنوب بشود و لا محاله هر کس در دنیا

حساب نفس خود را بکند در آخرت بکرد حسابی از او میکنند از جهت آنکه خداوند اکرم است
و اکرم از این که بر بنده خود دو حساب جمع کند و اما آن کسیکه از ذات خود غافل باشد و
حساب حسنات و سیئات خود را نکند در وقت ملاحظه کتاب و نامه عمل میگوید ما لهذا
الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا
پس کسیکه از اصحاب یمین است یعنی از اصحاب علی علیه السلم از جهت تطبیق ظاهر با باطن
نامه عملش بدست راستش میدهند و کسیکه از اشقیا و مردودین با اسفل سافلین است
و اصحاب شمال نامه عملش بدست چپش میدهند ایضا از جهت مذکوره یعنی تطابق ظاهر و باطن
حاصل آنکه جمیع اعمال عالمین ثبت است در صحیفه ذات و صحایف اعلای از ذات و صحایف
ادنی از ذات و هیچ چیز از آن فوت و فرو گذار نشده اما صحیفه ذات که معلوم است و اما
صحایف اعلای از ذات از الواح نفوس ملائکه و اشباه از انبیا و مرسلین و شهدا و
صالحین است و اما صحایف ادنای از ذات پس از الواح بقاع ارضی است که در آن عمل کرده
و اوقات از ساعات ایام و شهور و سنین و هر چیزی که بر زمین است از حیوانات و نباتات
و جمادات پس آنچه در صحیفه ذاتست امثال و اعمال و آثار است که نتایج این اعمال و ثمرات
آنست و آنچه در اعلا است امثال اعمالست و آنچه در ادنی است صور امثال اعمال و عکوس
آثار است و از این جهت واقع میشود از وجود شوم بر برکات و از وجود منافق
قلت برکت و غلا و مراد از ثمرات اعمال آن و مهلت عملست پس منعقد میشود ماده شخص
بصورت عملش و در روز بعث سعید میشود یا شقی بانچه مکتوب در صحیفه اعلا است مثال آ

بنا شان از جهت آنکه لا تزر وازرة وزر اخری پس هر کس هر چه کرده است متصف باثر
آن میشود فعلیکم بحسن العمل در احوال و اهوال قیامت بدانکه هر کس که
ظاهر شود سلطان عقلش بر جمیع جوارحش لا محاله محو میشود در نور خدا و مشغول
میگردد بذکر و اطاعت و از بصیرتش اغشیه و حجب کشف میشود و کذشته و آینده را مشا
مینماید و احوال و اهوال آخرت را بچشم ذاتی خودی بیند و مشاهده میکند و می یابد که
دنیا بالفعل موجود است و تفاوتی در این مشاهده با مشاهده او در آخرت نیست جز آنکه
در دنیا بعد از تخلص و جدا نیست قبل از تخلص وجودی و در آخرت بعد از تخلص و جدا
و وجودی هر دو و ایضا می یابد آنچه همه اشیا را متحرک و متزلزل و متغیر و متبدل جز مجرد و
جبلی مادی مثل اضراب مستدیر که عودش بید و است و آخرش ملحق باول و آنچه از او صادر
عود میکند باو مجدد یا جبلی و می یابد مجردات را در تغیر و تبدل اشد و اسرع از مادیات
و می فهمد که همه اشیاء موجوده در دنیا بعد از تصفیه بعینها اشیاء موجوده در آخرت است
و جمیع آن الآن بالفعل موجود و تغیر در دنیا و برزخ و آخرت را تمیز میدهد یعنی می یابد
که در آخرت بید بلا تجدید است و در دنیا و برزخ تخلص از اغراب و عوارض خلاصه
تمام اضرات از خود تخلص است بخود پس آنچه در دنیاست از عالم غیب نازل شده است جمیع
نزول عوارض هر بید در آن ربیر مان عارض کشته و در عود نایل خواهد شد بحالت اولیه
و صفاء اصلیه راجع خواهد کشت مثل آنکه انسان در دنیا محفوف بعوارض بسیاست و بعد از موت
از آن خلع میکند و بصورت بر زخیه متصور میشود و بعد از نفخ صور از آن خلع میکند و راجع

بهایم و طبیعت میشود و بعد از تخلیص از این دو راجع بنفس و در قیامت که آن مقابل
نفس است در قوس صعودی پس بهشت و جهنم در آسمان و زمین آخرتست و سماوات و
ارض آخرت بسماوات و ارض دنیا و الآن دنیا بالفعل موجود است مثل اجساد آخرتی ا
که الآن و بالفعل موجود در این اجساد دنیاست مثل وجود زجاج در حجر و ذوب طلا
و براده ذهب در تراب و همین جسد در دنیا بعد از تصفیه جسد آخرتست و آنکه آن
دیده نمیشود از جهت غطاء عوارض است مثل تعطیر تراب بحال ذهب را که بعد از غسل
با نفخ ظاهر میشود و زلزله ارض و شق سما و انتثار کواکب و تساقط نجوم و اندکاک
جبال و امثالها ایضا از کیفیات تحلیل و تصفیه است تا آنکه ملحق شود هر شیء باصل خود و
شخص عارف بعد از کشف غواشی و بینونت و خرق حجب طبیعت یادنبر قلبش بر چیزی که خدا
دوست میدارد مجتمع میشود در دلش علم و یقین تفقه میشود پس جهنم را می بیند و ندای
لمن الملک را میشنود و در سر شیر جواب این ندا احدی نمیشود بنوع احدیت کلام در شجره
از برای موسی و میشنود ندای ما بین دو نفخه را بارض و می بیند سماوات مطویات را بیمین
کشف و انا الدین حق غسل عوارض و می بیند زلزله زمین را و اندکاک جبال و اخلاط
جمیع احوال و اهوال آخرت در این دنیا مشاهده میشود و در قیامت کبری کشف سرایر
و ضمایر از برای عامه خلق است و در قیامت صغری خاصه شخص عارف که در دنیا بارادت
نفس خود را میرانده است و عامه و خاصه هر چیز را مشاهده میکند بدون غلط در حس
و شبهه در وهم چنانچه می بیند نار جهنم را شخص عارف در دنیا که محیط است بکافرین و ...

ابدان وجاودان ابدا اومیکد از لحوم ایشان او هم چنین انواع نعمت و عذاب را می بینند چه
محسوس وچه معنوی تیره وچه باطنیه و میفهمد اینکه نار آخرت و زمهریر آن همین نار و زمهریر
دنیاست و دم بدم در تن ابدانست بلا غایت یا از برای ابدان یا نفس یا عقل یا افئده
یا از جهت برازخ و میفهمد اینکه از برای هر یک از اینها هر نوعی از هر نوع عذابست یا منقسم که
از برای محسوس محسوس است و از برای معنوی معنوی و از برای مجرد مجرد و مادی و از برای
مادی مادی و مجرد و همه اینها غرائب العالات خلاصه معرکه است هر کس باشد کار وشناسه روز قیامت
محشور میشود دکورین بنیت خداوند ما را بعیوب نفس خود بینا کند و توفیق بدهد که کورد اعمال
قبیح کردیم ولا ما بین الملوک و اوضاع کار خرابست — در معنی فنا و بقا
بدانکه مراد بفناء عبد در خدا فناء عبد در ذات خدا نیست از جهت اینکه فناء در ذات
مستلزم اتحاد و اتحاد مستلزم مساوات یا مجانست متحدین و آن بر خدا وند ممتنع است
بلکه مراد فناء جهت ظهریست که وجود اوست از خداوند در ربوبیت او تعالی یا اینکه
بنوده باشد از برای او اعتباری در نفس خود و نه التفاتی بسوی حالی از حالی از احوال بلکه
کل آن متفرق در اقبال بخدا باشد و التفات بجناب او چنانچه فرموده است قل ان صلوتی
ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت و مثل بدان این مثل بنگ
که بشناسد بالله خود را بنوعیکه فانی شود جهت عبودیت و انیت او در جهت مالکیت
مولای او یعنی اعتباری از برای او در نفس خودش نباشد و ساکن و متحرک نگردد
بر

٢٥

کما بر مولای خود پس چنین بنده مراقب مولای خود است و در حقیقت مولای خود را شناخته است
حق شناختن و اگر بعضی امور مولای خود کار میکند و در این هنگام مشتغل بدو فعل خواهد
بود پس در حال اول ملامت کرده نمیشود از جهت اینکه فعل او فعل مولای اوست و در حال
ثانی ملامت کرده میشود از جهت اینکه فعل او فعل مولای او نیست و خدا وند در حال اول
فرموده است وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی پس از برای هر بنده جهتیست از خمر
الهی و متوجه است بوجه استعداد بچیزیکه قوام او بآنست مثل صورت در آینه که قوام
بنفس خود ندارد و متقوم است بعددی که استعداد او میکند از او از مقابل و این مثل
در حقیقت آن صورت از جهت خاصه با او از مقابل پس وجه مد میدهد منطبع
از باب و منطبع واقف بر آن بسؤال الاستعداد ولا تنه بان بامکان و فقر خود و بسوی
مطلب اشاره فرموده است سید الساجدین علیه السلم بقول خود در صحیفه کامله الهی وقف
السائلون ببابک ولاذ الفقراء بجنابک و این فنا حاصل نمیشود مگر بتوجه تام بجانب
خداوند تا اینکه غلبه کند جهت حقیقت بر جهت خلقیت پس هرگاه نظر شود بسوی صورت
منطبع با قطع نظر از صورت وجه متحقق میشود از برای تشخص فی نفسه شیئی
قائم بذات و لکن در واقع نه چنین است و صورت منطبع چیزی نیست مگر صورت
وجه مقابل حیثیت آینه و آن امری است موهوم و بعبارت دیگر موهوم ظاهر میشود
معلوم یعنی اینکه صورت صورت وجه مقابل است و همین معنی معنی غلبه جهت
حقیت بر خلقیت است پس بعد از فناء جهت منطبع در جهت وجه شناخته منطبع را بوجه

فی بیان ...
یا بعکس و شناخته وجه او بوجه چنانچه فرموده اند یا من دل علی ذاته بذاته یعنی خداوند
اجل است از اینکه بخلق شناخته شود بلکه باو تعالی شناخته میشود و فرموده است امیر المؤمنین
اعرفوا الله بالله ما عبد تر و مثال این مطلب مثل فحم مجاوره با نار که بسبب مجاورت و استعداد
قبول یا دیت کم کم مشتعل میشود تا اینکه میگردد بصفت نار پس حاصل میشود از فحم انچه
حاصل میشود از نار از احراق و انضاج و اضائه و غیر اینها و حال اینکه قبل از استحاله
این بود و این مثال مثال عارف فانی است و باید جمیع اعتبار را قطع کند حتی نفس
چنانچه فرموده است امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه کشف سبحات الجلال من
فرموده اند محبت حجابیست در میان محب و محبوب پس بعد از قطع جمیع اعتبارات حاصل میشود
و در مثل فحم مشتعل بنار و بصفت نار میشود چنانچه امیر المؤمنین علیه السلم فرموده است خلق — در مثل فحم
الانسان ذا نفس ناطقة ان زکیها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها فاذا اعتدل
مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارک بها السبع الشداد و بعد از تعلق فنا متحقق میشود محبت
خدا چنانچه فرموده است خدا وند تبارک و تعالی فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به
وبصره الذی یبصر به الخ و طریق موصل باین فنا همان توجه است که ممکن نیست آن مگر باجتناب
از چیزی که مضاد و مناقض محبت حقیر است از جهت خلقیت و آن تقوای از ما عدا محبوب
حقیقی است پس محب بکتابست و تقوی زاد و هر مسافری باین محتاج است و این
سفر قبل از حصول شروط و قبل از قطع مسافت و بلوغ بسوی غایت دور و دراز هم
سفر است از جهت اینکه در غیر این سفر خداوند فرموده است ولم تکونوا بالغیه الا
بشق الانفس

بشق الانفس و در این سفر فرموده است لم تکونوا بالغیه الا بکل الانفس لکن این سفر
بعد از حصول شروط از هر سفر نزدیکتر است معصوم میفرماید و ان الراحل الیک
قریب المسافة پس قریب مسافر از برای راحل است نه مقیم و مطیه محبت صادقه است
یعنی ایثار محبوب بر ما سواه و طریق موصل و ثمن مبلغ بسوی آن مایداب تربیتهاست و صبر — اخلاق
روحانیه و فرموده است خدا تعالی ما زال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع به الخ و آما زاد پس رب عباد عباد خود را بان امر فرموده است بقول خود
تزودوا فان خیر الزاد التقوی و آن تقوای خدا است در سر تو و تقوای نفس تو و تقوای ناس
و معاملات با ایشان و انچه مرتبط و متعلق بآنست پس هرکس القا کند جهت خلقیت را بتمامها
زنده میشود پس ورد کار خود خداوند تعالی در حق موسی علی نبینا و آله و علیه السلم
فرموده است وما تلک بیمینک یعنی بوجودک قال هی عصای اتوکأ علیها و در تحقق انیت
و اهش بها علی غنمی از رعایا و انعام خود از جمیع امت ولی فیها مآرب اخری یعنی استقلال
میکنم بفقر خود بر غنای تو و بجهل خود بر علم تو و بعجز خود بر قدرت تو و بحدوث خود
بر ازلیت تو و غیر اینها قال القها یا موسی فرمود ای موسی از القا کن و استقامت
و اعتقاد بر غیر من مکن و بجز من بر کسی التفات منما پس القا کرد آنرا موسی هم اعتبارات را
حیة تسعی و اینست البقاء بالله است قال خذها بعد از انکه زنده شدی با بقاء فانم من
الله و آیات و اسم العاقر الخ اضاف علیها من فم المتکلم و همین مقدار اهل اشاره را
کفایت میکند ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم — در بیان صراط

باب بیست و ششم
٢٦
باب

ومعنی بالجزء آنست بدانکه صراط در لغت و شرع و عرف بمعنی طریق است و صراط دنیا اطلاق
میشود بر قیام اوامر و اجتناب نواهی که ظاهر ولایت و بر محبت محمد و آل محمد و تولی ایشان
و موالات ولی ایشان و معادات عدو ایشان که رکن ولایت و بر اعتقاد بانچه محمد و آل محمد
بان اعتقاد کرده اند که باب ولایت و بر خود امام مفترض الطاعة و چونکه هر چیز در دنیا
صورت آخرت پس صراط دنیا و آخرت ایشان و از جهت غلبه نورانیت و ضعف انیت در
نهایت استقامتند و بعد از شناختن ایشان بنورانیت و عمل کردن بمقتضای ولایت مرود
بر صراط آخرت که صورت ظاهر ولایت بسهولت صورت می پذیرد و شر دربودن
ایشان صراط دنیا و آخرت اینکه جز صورت اعمال و عکوسات اعمال ایشان چیزی در میان نیست
و در عاجل و آجل علتند اما علت فاعلیت از جهت اینکه فاعل فاعل بذات نیست بلکه بفعل
و اگر مفعول صادر بفعل فاعل نباشد نه مفعول مفعول خواهد بود و نه فاعل فاعل و ایضا
در صورت فاعلیت ذات لازم آید وحدت پس معلولات نظر بصدور از فعل منتهی میشوند
بفعل و من حیث المواد آثارند و من حیث الصور امثال چنانچه حروف کتابت صور آن
امثال هیئت حرکت ید کاتب است پس ایشان علیهم السلام محل فعلند و حامل آن و هم چیز با
آنکار و عیانست پس فاعلیت فاعل بنفس فعل است و بودن فاعل فاعل بفعل لازم ندارد
و عدم تمامیت را از جهت احتیاج در فاعلیت چنانچه گفته اند از جهت اینکه هرگاه متحقق
شود فاعلیت بدون فعل و توقف داشته باشد بر فعل احتیاج متحقق میشود لکن ذات بحث
لذا نه متصف بصفات خلق میشود که آن صفات اضافات مثل فاعلیت که اقتضا میکند

فعل و مفعول را

فعل و مفعول را بلکه بذات متصف میشود بمعنی فاعلیت که علم و قدرت است چون ذات بلا اندر است و هم چنین در سایر صفات ذات متصف بمعنای آن میشود
تام است و فوق التمام و نقص و احتیاج بهیچ جهت لازم نمی آید پس خدا وند القا کرد مثال
خود را در هویت ایشان و افعال خود را ظاهر نمود از ایشان چنانچه القا کرد و نازل در هویت
حدیث مجید مثال خود را و ظاهر شد از ایشان احراق فلا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون و
و اما علت مادیت از جهت اینکه مواد انبیا از شعاع نور ایشانست و مواد مؤمنین از شعاع
انبیا و مواد ملائکه از شعاع مؤمنین و هم چنین تا بمرتبه جماد و اما علت صوریت از جهت
اینکه صور جمیع انبیا از هیئت اعمال ایشانست و صور مؤمنین از هیئات اعمال انبیا و هم چنین
تا جمادات طیبه عند بر مثل خلق صورت در مرآت بصورت مقابل و هیئت حرکت مقابل
و صور کفار و منافقین و اتباع ایشان از حیوانات و نباتات و جمادات از عکوسات
اعمال و قابلیات ایشان پس مواد جمیع اشیاء از شعاع نور محمد و آل محمد صلی الله علیهم اجمعین و صور جمیع
از شعاع اعمال هیئت علی بالعکس هیئت اعمال علی و در آن حرفی نیست و اما علت غائیه
از جهت اینکه خداوند خلق کرد ایشان را از برای خود و خلق را خلق نمود از برای ایشان
چنانچه فرموده اند نحن صنایع ربنا والخلق بعد صنایع لنا پس بعد از آنکه ایشان
علت ایجاد و اکوان جمیع خلایقند و هر چیز قائم بایشانست واضح میشود بودن ایشان
صراط مستقیم و سبیل خلایق بخدا و سبیل خدا بخلایق و غیر ایشان هم اگر چه صراط الله لکن
استقامت حقیقیه خاصه مختص ایشان و در عالم امکان استقامتی زاید بر استقامت
ایشان یا مساوی یا مقارن با استقامت ایشان امکان ندارد و بلکه جمیع در جمیع ناقص قدر مرتبه

معلولیت و ایشان علیهم السلام علت اند و چونکه ابواب در خلق و رزق و حیات و ممات
ایشانند آنچه را که خلایق بحسب قوابل استحقاق میرسانند بایشان عطا میشود پس صراط دنیا
و آخرت ایشانند خلاصه کلام اینکه حدود الهی در جمیع اوامر و نواهی ظاهر ولایت و
صورت این حدود صراط ممدود در روز قیامت و جمیع خلایق با اقدام اعمال خود مامور
بمرور بر آن شدند پس باید عمل کرد بمقتضای ولایت و نجات یافت از هلاکت ۲۲
در میزانست بدانکه میزان آلتیست که استعلام میشود بان آنچه از موجود و آن بنای هر
چیزی موازین متعدده است مثل کم ماده بانکه یکمن است یا دو من مثلا و مثل اینکه جوهر
ماده طلاست یا نقره و صفت ماده بانکه صافی است یا غیر صافی و بقای صفت نفس ماده بانکه هم
و عدم بقای آن در مرتبه ماده از ملک یا ملکوت یا جبروت و وقت تکون ماده و مدت
بقاء آن و هم چنین موازین الوان و موازین صورت آن و هندسه آن و حدود آن
و منتهیات آن مثل موازین ماده متعدده است و این شهر را اولاد عالم و جمیع موازین
و میزان دنیا و آخرت تفاوت ندارد مگر در شدت و ضعف و ظهور و خفا و اگر نه
چنین بود و مغایر بودند حساب دنیا از حساب آخرت کفایت نمیکرد و حال اینکه بالقطع
کفایت میکند و صورت میزانها باختلاف موزون مختلف است چنانچه موازین علوم
نقوا اعمالست و ضوابط و موازین اعمال ایشان آنست بر طبق حدود الهی و موازین
اجرام فلکیه با بعاد معلومه و تقدیرات است و موازات و خطوط مستقیمه و موازین اثقال
مثل شعر و حنطه بمقادیر مشخصه و میزان شعر بضبط حرکات مخصوصه است و میزان نحو

بعاملات

بعاملات است و آنچه را که عامل اقتضا میکند از اعراب و میزان فکر و نظر در معانی و مفاهیم
منطق است و میزان ساعات و ارتفاعات آلات معروفه است مثل اسطرلاب و میزان اهله
شاقولست و میزان دوایر پرگار است و میزان اضلاع و استقامات خطوط و اعوجاجات
در آن مسطر است و مسقط حجر و عقل میزان موازین است از جهت اینکه شناخته میشود
صحیح از سقیم و معوج از مستقیم بعقل پس میزان محسوس در دار دنیا عین میزان محسوس
در آخرت و معنوی آن عین معنوی آن و تفاوت در لطافت و کثافت است و اعمال
وزن کرده میشود بلحاظ امر و نهی از جهت موافقت و مخالفت و آن صورت ثواب و عقاب
و تفاوت دو رکعت نماز صبح و دو رکعت نماز عصر و هر چند ماده آنها واحد باشد
بسیار است مثل تفاوت صورت سریر اگر چه از یک چوب باشد از دو نجار و اما اگر ماده آنها
یکی نباشد تفاوت بنسبت ماده خواهد بود و کلام خداوند لنبلوهم ایهم احسن عملا
مصدق بهم نخواهد رسانید از جهت اینکه احسنیت عمل نیست مگر از جهت صورت که آن عمل مکلف
با وحدت ماده پس اگر ماده واحده باشد و عمل کنند در آن مکلفین در آن صحیح است ابتلاء ایشان
با حسنیت اعمال در دنیا وارده است میکلفین مگر امر و نهی که حامل ماده را که عمل مکلف
صورت آنست و این ماده که وارد شده است بان اوامر و نواهی معانیست که دلالت
کرده است بر آن الفاظ اوامر و نواهی یا چیزی که قائم مقام اوامر و نواهی است پس اعمال
موافقه با اوامر صور ثوابست و مخالف با آن صور عقاب و مواد این معانی است که خداوند
خلق کرده است ثواب را از آن و از صورتیکه عمل مکلف موافقت امر خلق کرده است

عقاب را از ماده مخالفه اینها که از صورتی که عمل مکلف است بمخالفه امر وورن
چنانچه ذکر شد اقسام دارد وزن عددات وقیمت و نسبت و جهت ووقت و مدت ابتدا
وانتها و اشتداد و مکان وکیف وکم در ایجاد ثواب و عقاب پس وزن عدد معرفت عدد اعمال حسنه
و سیئه است ووزن قیمت استعلام مقدار چیزیست که مستحق میباشد عامل بعمل خود از
حسنات ودرجات و سیئات و درکات ووزن نسبت استعلام دخیره عمل است از درجات
یا درکات ووزن جهت استعلام جهت عمل است از عامل مثل چیزیکه مستحق میباشد بفعل طاعت جنتی
از یمین خود و بترک معصیت بغیر اختیار خود ووزن وقت استعلام وقت جزاء عمل است که ایا
آن در دنیاست یا در برزخ یا در آخرت ووزن مدت بقای عمل یعنی بقای جزاء عمل استعلام است
باینکه ایا یکروز است یا یکسال یا بیشتر یا کمتر یا دایمی است ووزن ابتداء جزاء
عمل اینکه ایا آن اول تکلیف است یا اول برزخ یا اول قیامت یا غیر آن ومدت انتهاء جزاء عمل
اینکه در دنیاست یا در برزخ یا غیر مشاهیت ووزن مکان استعلام جزاء عمل است وآن
ایا در عالم مثل یاص و حبر آنست یا سواد و جز آن یا در قلب آنست مثل نور ایمان و نور علم یا ظلمت
کفر و ظلمت جهل یا در دار خود در ارض و دنیا یا در آخرت در جنت و نار ووزن تکلیف استعلام
نورانیت عمل است و نورانیت جزاء آن یا ظلمات آن و هر یک از مراتب جزاء نور یا ظلمت ووزن کم
در مقدار استعلام مقدار عمل است در کم و حجم صوری و مادی در غیب و شهادت ووزن
کم در مقدار رکنی در ایجاد استعلام مقدار عمل است نسبت بعلتی که از آن و از اعمال ثواب
و عقاب مرکب میشود بعلت اینکه عمل افضل است و صورت از برای حصه معنو یتر که وارد شده

بان حصه

بان حصه از شرع و معنی که آن ماده ثواب و عقابست چنانچه ذکر شد پس هر شئی مرکب است از ماده
و صورت و در هر شئی از مراتب تربیع اربع اخذ کرده میشود یکجزء از صورت یعنی فصل
و ماهیت و دو جزء از ماده یعنی حصه نوعیه که اخذ شده است از جنس مثل حصه که ماخوذه
از حیوان برای انسان و مثل حصه ماخوذه از انسان برای زید که آن دو جزء است و فصل ماخوذ
از مواد انسان یعنی ناطق که آن یکجزء است پس چیزی که صنع کرده میشود در دو کفه میزان
اعمالست که عمل میکند او مکلف از حیثیت مطابقت و مخالفت امر که آن حسنات و سیئات
و حسنات و سیئات باین موازین که بانواع آن اشاره شد وزن میشود و صحایف عمل بوزن
مذکوره تنها خبر نمیشود پس بنفس اعمال موزون است نه صحایف آن از جهت اینکه صحایف
رقیب و عتید که مینویسند حفظه اعمال عاملین را در آن و آن قایم است بکتاب ابرار در
علیین یا بکتاب فجار در سجین و هر نوعی از انواع موازین دو کفه است لکن بحسب آن نوع
و مراد از کفتین چیزیست که احاطه کند بوزن از جهات خمس پس دو کفه
در میزان مثل حنطه معلوم است که محیط است باب از جهات خمس و اما جهت علو در ثقیل و سفل
در خفیف غیر مفیدات بعلت اینکه مقصود رفع ثقل است یا ثقل و وضع خفیف است
یا خفیف خلاصه موازین بر جمیع اعمال بدنیه و بر عمل قلبی از اعتقادات و نیات و سایر صفات نفسانیه جاری میشود
در بیان فنا و بقای نفوس ناقصه و روحی مراتب
مخلوق است بدانکه اینچه را که خداوند خلق فرموده و داخل در سلطان او تعالی شده از ملک
او خارج نمیشود و فانی نمیگردد پس نفوس ناقصه و غیر ناقصه در بقا متساوینند و علم کامل ناقصه

باعث فنای آن نمیشود و نفوس مشغوله در قبر در جنت و نار دنیا متمکن میشوند و غیر مشغوله
تا یوم در قبور اند تا یوم نشور و نفخ صور و مدت تکلیف ایشان بسبب اعراض غریبه یا قوات
و بعد از زوال آنها تکلیف میشود و سعادت و شقاوت نفوس ناقصه چون کامله حقیقیه است
نه وهمیه از جهت اینکه سعادت و شقاوت فرع تکلیف است و در تبیح هر چیز اشان لطیف
بحقیقت تکلیف و علت ایجاد تکلیف است و مقدمات تکلیف قبول و بد بطبیعت که مقبول بقبول
مقبول است و بدون آن منع الخصوصیه قابل قبول از مستقیم و قابل قبول آن غیر مستقیم است که خلاف
عمل خوب و بد میکند و اطفال در مرحون لامر الله و بله و اطفال و شیوخ ضعیفه المشاعر و مجانین
خارج از زمره تکلیف لکن بعد از تکلیف ملحق یکی از فریقین اند و بطلان نفوس بعد از موت
باطل است و بطلان نفوس حسیه بعد از موت و بطلان نفوس انسانیه نیز در میان دو نفخه حق
و معنی بطلان فنا نیست بلکه اضمحلال است در حسیه و تفکیک است در انسانیه و ابواب جنت و نار
در نفس است و آن علم و وهم و خیال و فکر و حیات و عناصر و هر یک از اینها که عمل شود در طاعت
باب جنت است و اگر عمل شود در معصیت باب نار است و عقل که باب جنت است
مطیع است و صلاحیت غیر باب جنت را ندارد پس ابواب جنت هشت است و ابواب نار هفت
و حظایر هر یک از جنت و نار نیز هفت است از جهت اینکه جنت عدن که خاصه محمد و آل محمد است حظیره
ندارد و نسبت هر یک از حظیره با اصل خود نسبت واحد است بسبعین و بجنت و نار و حظایر اهل
سائر اند و غیر آن حظایر محقق بعاصین از مؤمنین است از جهت اینکه معاصی ایشان از امر ظاهر است
و مکان مؤمنین جن و مؤمنین از اولاد زنا تا هفت بطن نیز حظایر است و هم چنین مجانین که تکلیف

برائیها

را انها و انع نشد و از اهالی ایشان احدی اهلیت شفاعت انها را نداشته و نخودند و مسئول نیز
در قبر جمیع خلق نیست و دلیل بر تخصیص اول عقلیه است و اخبار و انشاء الله کناه جمیع آ
امت بر جوید در برزخ دفع و رجوع خواهد شد و اگر کمی از آن با آخرت بکشد چون از اعادی
در خطابی رفع و رجوع خواهد شد و نار اصلیه قطعا مختص کفار و منافقین است لعنت الله علیهم
اجمعین در بیان نفخ و قیامت صغری و کبری و کیفیت نفخ و بعضی مراتب
بدانکه صور قلب انسان کبیر است و بهیئت قلب انسان صغیر دو شعبه دارد یکی از آن
یمنای قلب و آن از جهت اهل آسمانست و دیگری از یسرای قلب و آن از جهت اهل زمین و چون نفخ
صعق ارواح منجذب میشود بصور و در نفخ خامسه او که در آن نفخ حزن است قرار
میگیرد و اجزاء تفکیک میشود و ترکیب باطل میگردد و نفخ دیگر نفخه فزع است پس حقیقت تعلق
میگیرد بعقل و پس از آن بعقل بنفس و بعد بعقل و بنفس بطبیعت و پس از آن بعقل و نفس
و طبیعت بهباء جوهری پس باد بقبر بصورت و بعد از آن بطینت شخص داخل میشود و مصور
میگردد بصورت اعمال و بعد از آن قبر گشاده میشود و از آن بیرون می آید و هنگام اراده نشور
خداوند از بحر صاد که تحت عرش است و ان بحران مثل منی و آب و انبیاء و اولیاء از آن شهد است
و همان آب که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج از آن وضو گرفت چهل صباح باران
میبارد و هر روی زمین دریا میشود و باد بر آن میوزد و امواج آن اجزاء هر شخص را
در قبر جمع میکند و در قبر گوشت بر وید و بعد از نفخ احیا طیران میکند هر روح بجسد خود
در قبر که از اعراض غریبه تصفیه شده است و داخل میگردد در آن و متحد میشود مانند آن اتحاد اشتیاق

و ذوق و دیگر ابدا از آن منقطع نمیشود و آنا محمد و آل محمد علیهم السلام پس ابدا نفخه واقع نمیشود از جهت اینکه

نفخه از آیات ایشانست چنانچه موت و قتل هم بر ایشان واقع نمیشود اگرچه جاری شود در ظاهر

ایشاد اما قیامت صغری و کبری در کبری اشیا موجود در دنیا بعد از تفرق اجزاء عود میکنند

و در صغری دولت محمد و آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که اول آن ظهور قائم است و آخر آن خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله میباشد عجل الله فرجهم

و در تعیین قیامت خلافست بعضی گفته‌اند واقع نمیشود بعد از فوت و هیچکس جز خداوند اطلاع ندارد و بعضی

محمد و آل محمد از جهت عموم اخبار مطلعند و حق اینست که اخبار صریح در توقیت نیست بجهت تعیین

و اگرهم باشد بر سبیل حتم نیست و اعلام توقیت در چیز واقع نادر الوقوع است بلکه حال علم

بار اقتضا میکند عدم حتم را در چیز واقع چنانچه امیر المؤمنین علیه السلم فرموده‌اند بمیثم تمار هرگاه

بلند این آیه در کلام خدا نبود هر آینه خبر میدادم با نچه بود و میباشد و آن یمحو الله ما یشاء و یثبت

و عنده ام الکتاب و باید دانست از برای دنیا دو ولادتست و از برای آخرت دو ولادت

اما دو ولادت دنیویه اول آن جسمانیه است و ظاهر میشود در آن نفس حیوانیه از غیب بنا تیه

در دویم از آن ظاهر میشود ناطقه از غیب حیوانیه پس در دو ولادت اول بیرون میرود نفس از جسم

باقی و این آیت موت دنیاست که نفس از جسم بیرون می‌آید و در ثانیه بیرون میرود نفس ناطقه

از نفس حیوانیه و این آیت خروج نفس ناطقه از نفس برزخیه است و سکره نفس حیوانیه

حین ولادت جسمانیه مثل سکره موت حین خروج نفس از بدن بسبب موت در دنیا

و سکره نفس ناطقه حین ولادت دنیویه و خروج آن از نفس حیوانیه مثل سکره نفس ناطقه است

از برزخیه در میان دو نفخه و محو نفس حیوانیه بعد از ولادت جسمانیه مثل محو نفس ناطقه است

لوازم موت در دنیا

بعنوان موت در دنیا و خروج آن از بدن در دنیا و محو نفس ناطقه بعد از ولادت دنیویه

مثل محو آن بعد از خروج او برزخیه است بعد از نفختین پس آنچه در دنیاست دلیل و مثال آن

از برای آخرت چنانچه خروج از ولادت جسمانیه بتخلص نفس حیوانیه از مضیق اجسام و عوارض آن

دلیل خروج از دنیاست بتخلص نفس ناطقه از مضیق دنیا و بحر آن و مضیق ابدان کثیفه و تعلق

آن و خروج از ولادت دنیویه بتخلص نفس ناطقه از مضیق حیوانیت و تعلقات مکنات ذات

حیوانیت و در ادای آن آیت خروج از برزخیه است بتخلص آن از جمیع اغراض عرضیه و بقای باقی

استدلال میتوان کرد بر اینکه قیامت در چه درجه و مرتبه است خلاصه اینکه بعد از فهم قوس صعود

و نزول و مقابله ایشان بیکدیگر و مطلع شدن بر اینکه تکلیف در چه مرتبه واقع شده معرفت قیامت

که در چه رتبه است معلوم میشود و هر کس هر کاری که علقه است بسوی آن حضرت خداوند است

توفیق تحصیل نادره را حلم کرامت فرماید — در تقابل عقل بجهل است بدانکه

عقل مقابل جهل است و روح مقابل لجنة البرزخی و لوح مقابل ثری و طبیعت مقابل ظلام

ماده مقابل نار و شکل مقابل ریح عقیم و جسم کل مقابل بحر و عرش مقابل حوت و کرسی مقابل ثور

و فلک منازل مقابل فلک حامل ارض خلق ابعض و زحل مقابل شقاوت و فلک مشتری مقابل ارض الحاد

و فلک مریخ مقابل ارض طغیان و فلک شمس مقابل ارض شهوت و فلک زهره مقابل ارض طبع

و فلک عطارد مقابل ارض عادات و فلک قمر مقابل ارض حیات و کره نار مقابل مرتبه مثلث

و هوا مقابل سموم و ماء مقابل ماء اجاج و تراب مقابل سجین و معدن مقابل مرتبه کرم

حجاره او حدید و نبات مقابل نبات شجره و حیوان مقابل مسوخ و ملائکه مقابل شیاطین

ابرم جامع علیه السلم مقابل ابلیس و اما مقابله انسان ماذکر شد بدانکه جانب ایمن انسان یعنی

عقل و جند آن خلق شده است از قبضه از عقل و از هر واحد از اتباع آن تا آخر مذکور جانب

ایسر یعنی نفس اماره و جند آن خلق شده است از جهل و از هر واحد از اتباع آن تا آخر مذکور

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم — در بیان صلوة مقرره در شریعت

و صلوات بر محمد و آل محمد در قول ایشان اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم

بدانکه صلوة مقرره در شریعت مقدسه مأخوذ است از چهار معنی بر سبیل ترتیب بلکه

بطریق اجماع اول از رحمت و امر بآن هم از رحمت و بجا آوردن بنده از او موجب ترحم خداوند است

بر او در دنیا و آخرت و اما در دنیا بدفع بلا است از او و از او یا بدرق از برای او و واقع ساختن

محبت او در قلوب اولیاء خود و قضاء حوائج و اما در آخرت بغفران ذنوب و داخل کردانیدن

او در خود و جا دادن او و ساختن با اولیاء خود دویم از استغفار است یا بسبب اینکه مغفرت گناه آنست

از جهت عبودیت یا از جهت استغفار ملائکه از برای قائم بآن سیم از دعا و این از بالحق آنست و

اشاره بآن اینکه خداوند سبحانه بندگان خود را امر فرموده بتقرب از رحمت بآن عبادت خاصه

به نیات و تکبیرات و قرائت و رکوع و سجود و غیرت دعای اکمل و اشمل از آن از حیثیت انجاح

از جهت اینکه آن دعوت است بجمیع مشاعر و السنه و عیون و ایدی و ارجل و قیام و قعود و رکوع و سجود

و جهر و اخفات و مجموع جوارح ظاهر و باطن و شاهد و غایب چهارم از صله است بواسطه

بودن صله خداوند از برای بنده و از وصلت باعتبار بودن آن سبیل معبود بسوی عباد

و سبیل عباد بسوی معبود و از اصل بجهت اتصال رحمت معبود بعید و اتصال عبد بقرب

و بودن آن معراج

و بودن آن معراج مؤمن و وجه دیگر مأخوذ از ولایت است و ذکر آن مستلزم بعضی حکایت

قال علیه السلم ان الله از بعید الا سر او و حبه مشهو و تفسیر آن اینکه وجود فایض از خداوند

بر احوال مختلفه و هیئات متعدده است و تمامت آن خیر و خداوند محبت هر خیر و وجود

بر هر خیر است و بواسطه جامع بودن انسان صفات همه خلایق را از ملک و جن و طیر و وحش

و نبات و معدن و جماد و غیر اینها و بجهت دوست داشتن خداوند هر صفات حسنه از خلق

را و بسبب اینکه از برای هر صاحب حسن مهیاست و انسان هم اقرب خلق بسوی خدا تا بد بر سد

بجمیع انواع محبت و ثواب چه دقیق و چه جلیل و اینکه احیاء عادت در جزاء بر حسب اعمال آنست

خداوند تکلیف فرموده انسان را باین صلوة که جامع جمیع اشارات است بسوی جمیع مخلوقات

مثل اینکه ملائکه بعضی قائمند و بعضی راکع و بعضی ساجد و بعضی قاعد و بعضی متشهد و بعضی

متکبر و بعضی قاری و بعضی مشتغل خلاصه جمیع تسبیحات و حالات ملائکه مثالش در صلوة

موجود است و همچنین صفات غیر ملائکه هم در نماز موجود است مثل اینکه بعضی از انسان

متحرک کند بحرکت هوی و قیام و بعضی ساکنند مثل طمأنینه و بعضی منحنی اند مثل سجاده اول

و بعضی منقضی اند مثل رفع از سجاده و بعضی منقبض اند مثل سجده ثانیه و بعضی مبعوث شوند

مثل رفع رأس از آن و بعضی قائمند مثل راجع بعد از موت در رجعت و بعضی محاسبند

مثل متشهد و بعضی مفوق از امر الله مثل مسلم و بعضی غضبانند مثل میت و بعضی شمارند

مثل صومعت پس اینان بنماز بلوغ جهت مراتب خیر است پس مقصود خداوند جهت نماز سانیدن

انسانست بسوی هر خیر جهت اقربیت و اجب تکلیف فرموده او را باین صلوة که جهت موضوع

وجامع هر چیز وعمود دین ورکن اعظم واقوای ذرایع فادتها فی اوقاتها والصفی
صلوات بر محمد وآل محمد که احب خلق‌اند واقرب خلایق بواسطهٔ اتحاد انها از برای جودت
هم چنانکه صلوات فرستاده بر کسی که دون ایشانست در رتبه وشرف واما در باطن
سؤالات از خداوند اینکه وصل کند محمد وآل محمد را بحت باعتبار اخذ از تسلسل با ایل
یا وصلت واز جهت اینکه رحمت الهی عین شامل است جناب مقدس نبوی با استعداد ذاتی
ودر فضل ابتدائی دعا داعی این هست سایح در بحار رحمت وسیر میشود در دنیا واخرت بلا غایت
ومعانیست وسببیت دعا داعی این از جهت اتصال ایشان برحمت ونفع راجع بان حضرت
نه راجع بذات بلکه بظاهر ومظاهر وصفاتست مثل انتفاع شجر بورق ومثل انتفاع
ورق از شجر وچونکه ظاهر در وجود زمانی قبل از باطن است وباطن در وجود دهری قبل
از ظاهر مثل سبقت ارواح بر اجسام در وجود دهری وسبقت ثانی بر اول در وجود
زمانی وحرکات وکلمات ولفاعیل هر یک از سنخ آن پس باستحقاق واستیهال وتفضل ابتدائی
ودعا ودعای مؤمن باحدی نمیرسد مگر از فاضل انچه با ایشان رسیده بواسطهٔ ایشان
وابراهیم وآل ابراهیم هم داخل در این حکم وجمیع مراتب وجود محکوم باین حکمند واین حکم
باطن وباطن باطن است وحضرت خداوند بعد از ظهور محمد وآل محمد انهار امر فرمود انفطار
با رشاد خلایق بصلوات کامله که بجا جو بجانشان اهدا مدآنست پس واسطهٔ جمیع خلایق
ایشانند وبعد از ایشان نوح وابراهیم وموسی وعیسی علی نبینا وآله وعلیهم السلام
که مخلوق از فاضل طینت ایشانند وحقایق انبیاء اربعه نسبت بانوار ایشان مثل

نسبت واحد

نسبت واحد است بسبعین وبدرا حاطه نور واحد از اربعه نسبت نور واحد است بتعلیق مثل نسبت
یک است بصد هزار واین تمثیل در حقیقت مثل نسبت سوراخ سوزن است با آسمان
وزمین وبنا بر این معنی چنین میشود چنانچه صلوات فرستاده بر کسانیکه غیر تو از سوراخ
سوزن شد از نور عظمت صلوات بفرست بر کسانیکه مجموع انوار عظمت وجلال وسلطنت
واو عینهٔ علم وقدرت وحسن ترتیب مقتضی ترتیب وجود لاحق است بر وجود سابق
لکن نه در قوت وضعف وشرف بلکه از جهت بدو وسبق کوده فافهم ما ذکرنا بحمده نورا لا محیا

در بیان عقل کلی وعقول جزئیه ونفوس ونسبت آن با بدان است

ومعنی عقل کل وسط کل باید دانست که عقل اول کلام نور مشرق از صبح ازل است واسم
خداوند وقلم جاری بر لوح واول خلق از روحانیین از یمین عرش ورکن ابیض از ان
وماء منزل بر ارض جرز ودر اثر مدرک اشیا است قبل از تشخص انها ومرکب است از ماده
وصورت ماده اش هیئت مشتقات وصورتش رضا وتصدیق وتسلیم وطاعت و
هیئتش هیئت الف قائم از جهت بساطت وهو آنها است از معانی نفس خود نزدیک
جهت مجردات از ماده ملکیه وملکوتیه ومدت زمانیه وصورت مثالیه ونفسیه واما عقل
جزئی پس از ذات اصلیست از عقل کلی که بعد از تصفیه منطبع میشود بر مرات تشخص هیئت
عقل کلی در مرایای متسلسله سوی دماغ باینطریق که اولا منطبع میشود در مرات روح
وپس از ان از مرات روح ومنطبع در ان در مرات نفس وهم چنین از نفس در طبیعت واز ان
در هبا واز هبا در مثال واز مثال در مرات دماغ از قلب وهیئت عقل کلی ماده عقل

جزئیت وانطباع این هیئت در این مرایا بحسب کبر وصغر وصفا وکدورت واعوجاج
واستقامت وجهت ونسبت صورت آن در عقل باین هیئت حاصل مختلف میشود چنانچه
مختلف میشود انعکاس از شمس از مرایای مختلفه واما نفوس پس از چهار قسم است اول نباتیه
که از عناصر اربعه متکون میشود دوم حیوانیه است که از قوای افلاک متکون میشود وبعد
از مفارقت بعلت تحلل آلات وادوات این دو عود میکنند بمبدء خود ممازجت نه مجاورت
یعنی نباتیه راجع بطبایع میشود وحیوانیه بافلاک مثل رجوع نور شمس بشمس وسیم نفس ناطقه
که انعکاس عبارت از آنست واصلش مرکب از دو ترکیب است در اول از وجود وماهیت ودر
ثانی از ماده وصورت ونسبت بمثیت مثل نور است از منیر وصورت در مرآت بذی الصورة
وعود این بمبدء عود مجاورت است نه ممازجت چهارم نفس لاهوتیه ملکوتیه است که نبوت
از بوبیت است واصل آن عقل واما نسبت نفوس بابدان در تقدم وتاخر بلحاظ
زمان ودهر مختلف است در زمان ابدان مقدم است ودر دهر نفوس یعنی عقل وسط کل
اینکه نفوس هر یک دو دمیدند بر اعلای خود یعنی نباتیه بر حیوانیه وحیوانیه بر ناطقه قدسیه
بر الهیه والهیه بر عقل الهی عقل قطب است وعلت ومجموع معلول بواسطه وبلا واسطه پس عقل
وسط جمیع است وکردش اربعه بر او بتوالی است علی التوالی فان حصل لک فهم هذه اللآلی
فاشکر الله فی الایام واللیالی

در بیان آنکه غضب خداوند عاصی

دانه از جهت معصیتست نه از انکه علم خداوند بکفر کافر حین کفر است نه قبل ونه بعد
دفعه اولی بلا انکه خداوند خلق کرد انسان را که خود را باو بشناساند واثار جود وکرم خود را

ظاهر نماید

ظاهر نماید پس خلق کرد او را نه از شیء ونه از جهت شیء پس چیزیکه چنین باشد قوامش بخود
باشد مثل صورت در آینه که از چیزی خلق نشده است واصلی از برای آن جز تجلی
شاخص نیست وماده اش همان نفس تجلی است وصورتش نفس انفعال این تجلی چنانچه
صورت در آینه نیز چنین است وماده اش ظهور شاخص است وصورتش هیئت مرآت
از صقالت وبیاض وسواد واستقامت واعوجاج وطول وعرض وصغر وکبر پس هر گاه خلق
خلق شده باشد لا من شیء وماده آن تجلی باشد وصورت آن هیئت انفعالیه وآن مرکب از
اشیاء کثیره که منتهی است بتخصصات ومخصصات عبارت باشد از قابلیات که آن در حقیقت اعمال
مکلف است مکلف نمیشود انسان بدون قابلیت که آن عمل اوست وبدون قبول ایجاد حین
خلق پس اگر عطا کند غیر انچه را که سؤال کند عطیه بلا قابل خواهد بود از جهت اینکه سؤال
ایشان قابلیت است وبعد از انکه عطیه بلا قابل شد ایجادش متعذر خواهد بود پس عاصی
اگر معذب شود نظر بوجود قابل است وبجا وسزای او واگر متنعم گردد بنعیم لا محاله در غیر محل
خواهد بود پس محل مثلث صلاحیت مربع ندارد وهم چنین عکس آن دو نور اقتضای ظلمت
نمیکند وظلمت اقتضای نور فافهم الاشاره واما فقره تا آخر بدانکه جواب واقعی این
معصوم با فرموده است لکن فهمش مشکلست وآن اینکه خداوند عالم بود ومعلومی نبود
چون معلوم یافت شد واقع شد علم بر معلوم یعنی اینکه خداوند بود وحده ومعلومی نبود
مگر حین احداث واگر قبل از آن بود قدیم بود وبعبارهٔ اخری علم خدا زمانی ودهری نیست واز
ودهور وانچه در تست در علم یکنقطه است فی حد ذاته قسمت پذیر نیست و

وجمیع اجزاء وجزئیات واقعه در ازمنه ودهور را چه مجمل آن وچه مفصل آن تمام
را خدا میداند در ازمنه وجود وانکه حد و د انها وماضی ومستقبل وحال عین یکدیگر اند
پس هر کسی که در هر وقت واوان متحقق شود بوده است در نزد خداوند در وقتیکه تحقق
کرده است از این جهة عالم است بکفر کافر حین کفر چنانچه اشاره فرموده است حضرت صادق
علیه السلم ولکن حین کفر کان فی ارادة الله ان یکفر وهم فی ارادة الله وعلمه الا یصیروا الی
شیء من الخیر وعلم خدا بانکه کافر میشود موجب کفر نیست بلکه کافر باقی بر اختیار است واکر
بخواهد ایمان می آورد واکر بخواهد کافر میشود پس اکر ایمان بیاورد واقع در علم خدا ایمان است
پیش از انکه ایمان بیاورد واکر کافر شود نیز چنین فتدبر بما ذکرناه من مزال الاقدام ۳۶

در بیان حدیث لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین وماشا

الله کان ومالم یشا لم یکن وفقره لا حول ولا قوة الا بالله است اما فقره اولی بدانکه
در افعال صادره از عباد اختلاف کرده اند اشاعره میکویند افعال عباد را خداوند ایجاد
میکند واسبابی که افعال ظاهرا بان منتسب است بود وحقیقت اسباب نیست
وفاعل خدا است لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون ومعتزله میکویند خداوند خلق را خلق کرد
وامر فرموده ونهی نمود وایشان باستقلال فاعل فعل خود اند پس اشاعره اصحاب جبر اند
ومعتزله صاحبان تفویض وموافق کلام معصوم قائلین بجبر وتفویض مشرک اند وحق
در انکه امر بین امرین است از جمیع شیعیان خود بیان فرموده اند ولکن ادنی از تحقیق
واحد از سیف وبیان ان در نهایت اشکال مختصر مفید در بیان انیکه ماسوی الله حادث

دالقائمنع

مع بقاء محتاج بمدد است پس مکلف در جمیع احوال وافعال واقوال او در بقاء قائم است
بامر خدا مثل قیام کلام بمتکلم وشعاع بنور منیر وصورت بذی الصورة وجمیع آثار بفعل
وجوه فعل نیست ومعلوم است که همه احوال وصفات صورت در مرآت از سیاهی وسفیدی
واعوجاج وکبر وصغر وغیرانها نسبت داده میشود بصورت در مرآة نه بصورت وجه مقابل
با انکه بدون ان چیزی نیست از جهة انیکه در صورت وجه مقابل بعد دیدنیست ومتصف
نمیشود بخلاف صورت در اینکه باعتبار اختلاف مرات که قابلیت عبارت از انست مختلف
میشود پس صورت وجه بشخص مثال فعل خدا است ومقابل شخص بان مثال مدد وصورت در
مرات مثال اشیاء ومحاجبه مثال قوابل پس هم چنانکه نسبت داده میشود هیأت صورت در
مرآة بصورت در مرات نه بصورت در وجه هم چنین نسبت داده میشود جمیع احوال
وافعال اشیاء بخود اشیاء نه فعل خدا فتدبر هذا المثال لانه ورائه لیس الا الضلال واما
فقره ثانیه بدانکه خداوند بود وبا او غیری نبود پس خلق کرد مشیت را بنفس مشیت
وحین احداث مشیت امکان را بمشیت احداث کرد وامکان محل خلق مشیت است وسر
وقت ان دایر در وجود واجب الوجود است ومعنی احداث امکان بمشیت ممکن کردن امکان
بمشیت از جهة انیکه قبل از مشیت نبود مکر وجوب پس مشیت در امکان واجب است
مشاء است در امکان مساوی وحصص ممکنات جزئیه نسبت بامکان کلی کلیه غیر
متناهیه است مثل انیکه حصه زید از امکان واجب قبل از تکوین جایز بود انیکه زید با
باعمرو یا جبل یا جمل یا طیر یا ارض یا سماء یا نبی یا کافر یا ملک باشد یا معدن یا نبات

وهم چنین الی غیر النهایة ودر علم امکانی واجب الوجود جایز است بکوئی زید شیء نیست مکر ممکن است بکوئی زید شیء نیست
لیس از برای خداوند تنها از
برای هر چیزی دو مشیت یعنی تکوین نیست وجایز است انیکه بکوئی شیء است یعنی ممکن وغیر مکون ومشیت تکوین
است مشیت امکان امکان خزانه کبری غیر متناهیست وخداوند از کرم خود هید هد از ان هر مکون را آن
چه میخواهد ونهایتی از برای امکان نیست مکر در ملکی که خداوند متفرد است بان پس هم
کفته شود ماشاء الله کان اراده میشود چیزی که خدا خواسته است تکوین او را از ممکنات
که خواسته است امکان ان ممکنات را بوده است آن چیز بمشیت تکوینیه از مشیت امکانیه
وچیزی را که نخواسته است تکوین ان را از ممکناتی که خواسته است امکان ان ممکنات را بمشیت
امکان از جهة نبوده است تکوین ممکن نیست الا بالمکرم
تکوینیه مثلا جبل از برای ان حصه امکانیه است از امکان واجب پس تکوین کرد این جبل را
از ان حصه امکانیه که کفته شد حصه امکانیه جزئیه است بر وجه کلی غیر متناهی از جهة
انیکه ممکن است ذهب باشد یا انسان یا حیوان یا غیر ان مما لا نهایة له پس حاصل این کلام
انیکه انچه را خدا خواسته است تکوین او را از ممکنات بوده است وانچه نخواسته است تکوینش
او را از ممکنات بوده است وبعد از تکوین بدان ان واقع میشود که تکوین بکند ولکن اکر
خدا بخواهد که تغییر بدهد او را تغییر میدهد بهر صورتیکه بخواهد چنانچه فرموده است
خدا تعالی فی ای صورة ما شاء رکبک واما قول کسانیکه کفته اند از برای خلق در شیء نیست مکر
واحد ان وساوس وجهل بمقام حق است حق انیکه کفته اند تعلق نمیکیرد بهدایت کل خلق
داین علیت فاحش خداوند میفرماید ولو شاء الله لجمعهم علی الهدی فلا تکونن من الجاهلین
وچکونه میشود خداوند بفرماید بشود ونشود فافهم واما فقره ثالثه بدانکه معنی امر امیر المؤمنین

بیان

بیان فرموده اند وان انیکه لا حول للناس عن المعاصی ولا قوة للناس علی الطاعة الا بالله یعنی انیکه حول
یعنی تحول از معاصی میباشد از ما بخدا از جهة انیکه از برای ما دو حقیقت یکی از خدا واین
وجود مقتضی طاعت بمیل طبع خود لکن محدث است ودر بقاء محتاج بمدد ودوام مدد جاری
بیا واز فعل او تعالی است باراده او پس هر کاه اراده نکند مدد بما نمیرسد وبعد از انیکه مدد
بما نرسید از برای اقتضاء میلی نخواهد بود واین در صورتیست که مدد بنفس ذات نرسد
وبنفس اقتضا ومیل نرسد والا چیزی نخواهد بود اصلا ودیکری از خود وان ماهیت مقتضی
از وجود محدث است وهم در بقاء
واقتضا محتاج بمدد وماهیت هر یک هم
معصیت است بمیل طبع خود لکن محدث است از وجود وماهیت از نوع خود است وکل باراده خدا
تعالی پس هر کاه عبد اراده طاعت کند قدرت ندارد مکر بمعونت از خدا واین معنی ولا قوة
للناس علی الطاعة الا بمعونة الله وهر کاه اراده نکند توان معصیت را بعد از میل ماهیت قدرت
ندارد بر ترک آن وتحول از ان مکر بمعونت از خدا تعالی واین معنی لا حول للناس عن المعاصی الا بالله
از جهة انیکه هر کاه مدد بدهد ماهیت را حینی که میل کرده است بمعصیت معصیت میکند و
مدد خداوند او را در یابد بتخلیه وخذلان است ودر حکمت واجب نیست بر خدا اکر از
هدایت بخدمت ومعونت هر کاه بخواهد ولله الحمد علی کل حال در بیان
معنی کشف است بدانکه مراد از کشف ازاله حجب ظلمانیه بنفس ناطقه قدسیه است که نشناخته
میشود بنفس ناطقه معبود بعد از کشف حجب بعد ودو تجلی میکند رب عباد بنور عظمت در فؤاد
ومطلوب در شخص کامل ومکشف بشخص از حق داوست باوفا از ابجهت فهمیدن متعلم کلام معلم
را بحسب سمع متعلم است از جهة انیکه معلم میشنوند کل اشیاء مفسر است از فطرت مخلوق بعد

۵

از کشف هر یک از حجب اربعه کشف میشود ما وراء بلا نزاع و مراء اولی از آن حجب عقلیه است
و آن عبارت از معانی معقوله و حاجبیتش باعتبار کثرت معنویه است و تشخصات عقلیه عز نیات
میشود و ممیزه معانی او لون آن ابیض است و اوقات آن دهریه و امکنه آن نوریه و بی تعدد
اوقات و امکنه حاجب نفس است از مشاهده بساطت حقیقیه و ثانیه از آن حجب روحیه است
و آن مبادی صور ابیعا لی عقلیه و بحسب اصطلاح مسمی است برقایق و تمایز اشتی فی الجمله بنوعی
از تصویر از حجب بودن صور در تخطیط غیر تامه و لونش اصفر است و اشد از معانی من
حیث الحاجبیه و ثالثه از آن حجب نفسانیه است و آن صور معانی عقلیه بتمام تخطیطات
تمایز تامه است و لونش اخضر و اشد از رقایق است و رابعه از آن حجب طبیعیه است و آن مرکب
این صور نفسانیه و لون آن احمر و اشد از صور است و خامسه از آن حجب هیولانیه است و آن
مذکوره
او عینه این طبیعت و لونش کدر و اشد از طبیعیه است و اوقات این حجب دهریه و امکنه آن نوریه
چون عقلیه و مترتب در علو و شرف بترتیب مذکوره و سادسه از آن حجب مثالیه است و آن
مقادیر مدرکه بابصار است و مرتبه در را یا دو غیرها یا او واقع میان دهر و زمان اعلای آن
متعلق بدهریات و اسفلش متصل بزمان یعنی در دهر بالذات و در زمان بالتبعیه یعنی
بتبعیت اجسام و مکانش من حیث الذات شوای محدد جهات و من حیث التبعیه در جوف آن
از جمله نباطان باجسام و لونش خضرت مایل بسواد است و اشد از ما سبق بقول مطلق و سابعه
از آن حجب جسمانیه است و آن اجسام است از علویه و سفلیه و جمادیه و نباتیه و حیوانیه و لونش
سواد است و اشد از ما سبق و فقش زمانست و مقصود تحرکش جز مکانی و ثامنه از آن حجب

عرضیه است

عرضیه است مثل الوان و حرکات و اضافات و نسب و شئون و اعراض من مطالب شهوات و آلام
و سایر اشیاء راجعه بنفس و نشاه دنیه و اموال و غیر اموال و این اغلظ حجابیست و اشد و اکثف
از ما سبق و لونش سواد حالک است و غیر از این حجب حجاب نفس است که جمیع حجب محیط بجمیع
و او لقاح و وسط کل و اصعب از کل است و جمیع الوان موجودات در آن و مکان و نقش
جمیع امکنه و اوقات فان خرقت هذه الحجب فلك الامن و الامان و الا فالویل لك ثم الویل لك
من عذاب النیران

در بیان اجتماع و عدم اجتماع توحید و شرک در قلب

و وحدت و اتحاد طینت مؤمن و کافر است بدانکه جمعی قایل شده اند باینکه نفس مؤمن مخالف نفس
کافر است حتی در نوع یعنی ابتداء نفس مؤمن از چیزی خلق شده که نفس کافر از آن چیز خلق
نشده و ماده مؤمن نورانیست و ماده کافر ظلمت و توحید نورانیت و شرک ظلمت و دافع عیشی
نور از ظلمت و ظلمت از نور و این غلطست از جهت آنکه نفس مؤمن و کافر از اصل یک چیز است مثل اسم شرح
و وضع که ماده آن مداد است حضرت خداوند میفرماید کان الناس امه واحده لکن ماده مؤمن متعین
در نور اجابت و نورانیست و ماده کافر متعین در ظلمت بانکار و ظلمت پس ماده باجابت و انکار
متقلب میشود و بعد از استقرار و تحقق در اجابت و انکار اجتماع توحید و شرک ممکن نیست
و اما قبل از استقرار گاهی با اختلاف حیثیات و اعتبارات جمع میشوند مثل اینکه شخص مشرک شود
بکان ایکه موحد است و متعاقب هم میشود نظر بصلوح محل از برای متنافیین بر تعاقب و اجتماع
باختلاف جهات پس قول قائلین باینکه از برای کلمه توحید مقابلی یا معادلی در کفه اخری نیست از
قول یا عمل یا نیت درصورتیکه تام میشود که ایمان با کفر مجتمع نشود و شاهدی که بر مدعای خود

آورده اند از کلام معصوم علیه السلام فانه کما لا ینفع مع الکفر شیء لا یضر مع الایمان شیء
شاهد نمیشود از جهت اینکه مراد از کلام معصوم علیه السلام اینست که هرگاه کسی روز قیامت بکفر بیاید
نفع نمیدهد او را هیچ عملی تا اینکه داخل بهشتش کند یا از نار نجاتش دهد و هر چند نفع دهد
او را باینکه دفع کند از او بعضی از انواع عذاب را در برزخ یا سبب تخفیف عذاب شود از او
بنوعیکه احساس تخفیف بکند مثل اینکه مستحق صد نوع از عذاب باشد بکفر خود و عمل صالحی
داشته باشد که مزد در دنیا جزای آن باو داده شده باشد و نه در برزخ و همچنین هرگاه کسی روز
قیامت بیاید با ایمان صحیح ضرر نمیرساند او را هیچ معصیتی باینکه منع کند او را از دخول جنت
و هر چند عقاب کرده شود بآن در دنیا یا نزد موت یا در برزخ یا روز قیامت و مثل
روایت ابو صامت ان الله یغفر للمؤمن و ان جاء بمثل ذا عرض کردند یعنی بمثل آسمان و زمین
و جبال فرمودند دو مرتبه بلی و الله و ایضا چنین است فرمایش رسول صلی الله علیه و آله و ان زنی و سرق
یعنی مؤمن داخل بهشت میشود بولایت ایشان و هر چند دزدی کرده باشد و زنا و ایضا
چنین است قول صادق علیه السلام هنگامیکه سؤال کردند از محب علی که مؤمن و داخل بهشت
میشود هر چند زنا کرده باشد و دزدی پس انکار اهل ظاهر وحدت حقیقت مؤمن و کافر را
قبل از اجابت و انکار نظر بظواهر اخبار بیجاست و حق همانستکه ذکر شد یعنی قبل از اجابت
و انکار یکیست و بعد از آن مختلف میشود مثل مداد و خشب که صلاحیت اسم طیب و خبیث
و صورت و صنم را دارند و بعد بصورت و هیئت مختلف میشوند و متعدد مثلا هرگاه دو نفر
در نزد شخصی باشند قبل از اختیار نسبت این دو نفر بآن یکنفر یکسانست و بعد از اختیار که

احدهما

احدهما موافقت کند و دیگری مخالفت مختلف میشوند و محبوب و مبغوض پس منشأ اختلاف
نسبت مخالفت کار غیر فافهم

در بیان شجره مبارکه زیتونه است

و شجره در وادی مقدس و شجره که خارج از طور سینا و شجره طیبه و شجره خبیثه و شجره ملعونه
و وادی مقدس و ارض مقدسه و شعر مقدس و جبال عشره و جبل تکلم با موسی و تقدیس عیسی
و جبل قوا که زینش ابراهیم خلیل و محمد صلی الله علیه و آله و رجب و طور بان یعنی که امر شده بذبح آن و ثلاثین اخر ایام
و تمام آن بعشر و خلع نعلین موسی و اثنی عشر از عدد شهور و اربعه حرم و جمع ثبات علم معادات
ایام و حذر کردن از آن و در عداوت از هر چیز چیزی با ائمه علیهم السلام از طیور و عصفور و ولد از ایام
اربعا و کلمه در قول خداوند تعالی و تمت کلمت ربك الحسنی و کلمه فاتمهن و کلمه طیب و کلمات تامات
و کلمه ملقیه بادم و اسماء تعلیم شده بآدم و کلمات قوانین و صلوه و سعلی و صراط مستقیم و لیال عشر
و شفع و وتر و مدهامتان و سدره المنتهی و جنه الماوی و ما را الی محمد صلی الله علیه و آله بدانکه شجره
مبارکه شجره زیتونست و آن اول شجره منبته بعد از طوفانست که نه شرقیه و نه غربیه یعنی در
شام است میان مشرق و مغرب و موافق روایت شجره محمد بن علی باقر علیه السلام و مبارکه زیتونه
جعفر بن محمد علیه السلام و موافق روایت ظاهره شجره مؤمن است و شجره مبارکه ابراهیم و محمد علیه السلام و وادی مقدس
نفس مطمئنه است و قلب سلیم و طور حسد بطبع جابر است و عقل مستقیم و شجره طیبه محمد علیه السلام
و شجره خبیثه کلمه کفر اولی است و کلمه کفر اخری از فروع اولی است و شجره ملعونه در باطن
شجره خبیثه است و تسعه مفسده در ارض اعداء صالح علیه السلام است و اسماء ایشان قدار
بن سالف و مصدع بن مهرج دواب بن مهرج و غنم بن غنم و عمیر بن کواه و عاصم بن مخرمه

وسبیط بن صدقه و سمعان بن صفی و هزیل بن عبد رب و جبال عشره اکبر و الطف
ما بقای ان قلب مومن است و محل درجات و خطا قوت عملیات و مرکب علل و علوم کیف و لم
و عرش استوای رحمان و منظر اعلی و ثانی از ان صدر علم است و کتاب مسطور و ثالث
از ان سماء ایمان است و مسکن ایمان و برج کیوان و جبل ظهور نور و استعلاء و طریق جنان
و رابع از ان خزانه علم است و وعاء حکم و مظهر علم و حجاب زبرجد و فلک کوکب اسعد
خامس از ان جبل سطوت است و مظهر قهر عزرائیل و محل باحمر و سادس از ان هیولی
ثانیه است و منبع وجود و فیاض و سابع از ان جبل اکوان ملکوتیه محفوظه در خزاین الهیه
و ثامن از ان جبل هیاکل دقیقه و قدر له بقدر معلوم و تاسع از ان جبل حیات است که حیات حیوان
منظل از انست و عاشر از ان جبل طور است و قاف مذکور و ان حامل سابع و تاسع و ثامن و رابع
و ظاهر مقدارشان مقابل است و ستر باقی نیز چنین است لکن در مجموع مرتبه المجموع
حکم لجمیع هر یک غیر یکی است و جبل تکلم با موسی طور سیناست و جبل تقدیس عیسی ساعیر
و یقولی در حجاز و بقولی دیگر قبر است که با موسی علیه السلم بود مثل تختان برای ملک
و جبل اتخاذ ابراهیم خلیل دبوه از منی است در مسجد خیف و از مدینه قدس یا در جبل
فلسطین نزد بر شیح و جبل ظهور انوار محمدی فاران است و طبور اربعه که امر بذبح آن
شده دیک شهوت هواست و غراب حرص شیطان و طاوس زینت دنیا و نسر عجب نفس و الوان
اربعه احمر اصفر ابیض اسود و طبیعت آنها حار و رطب و بارد و یابس و عناصر آنها نار و هوا
و ماء و تراب و ملائکه علوی آنها جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و ملائکه سفلی آنها

منهب

مذهب فیموت و یاقوت و ذو بقعر و ثلاثین از ایام ذی القعده است که موسی
از جهت تلقی توراة در طور سینا آمد و گفت تا تمام این بعشر و ذی حجه الحرام
و لیالی عشر حسن هم سبب و در رسول خدا صلی الله علیه و آله دعا بوم ترویه
و در روز عرفه و اللیل از امیر فاطمه زهرا صلوات الله علیها است و این عشر تمام میقات
هر اوار خلع نعلین موسی موافق روایت سعد نزد اهل اشارات قلب و انثی عشر
در عده شهور و قسمه یا قوت و مثال از برای ظهور شمس وجود که وجه واجب از
بوجه اثنی عشر از جهت اینکه اسم مخلوق و صوت بغیر حروف از برای ان چهار لکن
نهان و سه آشکار و ان برای هر یک از ان اثر ظاهره چهار رکن است و ان خلق و رزق
موت و حیات و حاصل از این دوازده از برای هر یک از ان دوازده سی اسم و مجموع
سیصد و شصت و این دوازده برج اشهر اثنی عشر است و ائمه اثنا عشر علیهم السلم
ظاهر میشود از ایشان ولایت کبری و تطهیر بالکلیه از ظهور بر سبیل بدلیت و از شهر
حرم ذی القعده است و ذی الحجه و محرم و رجب یکی از ان فردات و سه ازان
سرد اما سرد پس آن علی علیه السلم و حسن و حسین علیهما السلم و اما فرد پس ان حجت
و جمع میان عدم معادات با ایام و حذف کرده از ان اینکه مراد از اولیا
اثنا عشر از اسماء ثلاثه است که آن الله و علی و عظیم است و نسبت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و احد امیر المؤمنین علیه السلم و اثنین حسن و حسین علیهما السلم
و ثلاثه علی و محمد و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلم و اربعه موسی بن جعفر و علی بن موسی

و محمد بن علی و الهجرة الثالث علیهم السلم و ضمن حسن عسکری و حجت علیهما السلام
و مراد با ایام مقامات حق است و مظاهر آن در مراتب وجود و معنی آن آل محمد
و مراد از ثانی ایام شهر معروف و آخر از سبع کو امد دهر ماه یعنی سیم و پنجم و سیزدهم
و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم و از یکی و از دهر ماهی و آن از
محرم بیست و دویم و از صفر دهم و از ربیع الاول چهارم و از ربیع الثانی و جماد
الاول بیست و هشتم و از جمادی الثانی و رجب دوازدهم و از شعبان بیست و ششم
و از رمضان بیست و چهارم و از شوال دویم و از ذی قعده بیست و هشتم و از ذی
حجه هشتم و اند دو از دهر ماهی از محرم یازدهم و چهاردهم و از صفر اول و بیستم
و از ربیع الاول دهم و بیستم و از ربیع الثانی اول و یازدهم و از جمادی الاول اول
و یازدهم و از جمادی الثانی اول و یازدهم و از رجب یازدهم و سیزدهم و از شعبان
چهارم و بیستم و از رمضان سیم و هشتم و از شوال ششم و هشتم و از ذی قعده
ششم و دهم و از ذی حجه هشتم و بیستم موافق روایت لازم است و کاهی زیاده
بر این ایام هم احتراز لازم میشود مثل بودن قمر در عقرب و غیر آن مثل نحس که
مقابل بوجال الغیب و غیر این که مذکور در محل خود است و مراد بعداوت عصفور
بودن آنست از منحوس ثانی موافق روایت و انا ربعاء اربعائی که عود میکند و در
ایام محذوره اگر ضرورت داعی شود از جهت احتراز از مخاوف در ان اعتماد نماید
بخدا و بیند و متمسک جوید بولایت محمد و آل محمد علیهم السلم و در هر صبح و شام سر زند

بخواند

بخواند اصبحت اللهم معتصما بذمامك الخ پیش از حمد و معوذتین و اخلاص
و آیة الکرسی و سوره قدر و پنج آیه از ان فی خلق السموات و الارض تا آخر سوره
از آل عمران و بعد از ان این دعا بخواند اللهم یا من یسمع السائل و یعلم ما تنطوی
الطائل و لا حول لکل ذی حول الا بك و لا قوة لذی قوة بما انها بقوة الا بك
اسئلك بصفوتك من خلقك و خیرتك من بریتك محمد نبیك و عترته و سلالته
علیه و علیهم السلم صل علیه و علیهم و اکفنی شر هذا الیوم و ضره و ارزقنی خیره و یمنه
اقض لی فی متصرفاتی بحسن العافیة و بلوغ المحبة و الظفر بالامنیة و کفایة الطاغیة الغویة
و کل ذی قدرة لی علی اذیة حتی اکون لی فی جنة و عصمة من کل بلاء و نقمة و ابدلنی من
المخاوف فیه امنا و من العوائق فیه یسرا حتی لا یصدنی صاد عن المراد و لا یحل بی طارق
من اذی العباد انك علی کل شیء قدیر و الامور الیك تصیر یا من لیس کمثله شیء و هو السمیع
البصیر و کلمه در دو تمت کلمة ربك الحسنی یعنی تامه بر بنی اسرائیل و علامه کتب و ششم
ایشان است و کلمه تامه کلمه سائل و جهات انت و منع در قبر و ظهور اعمال و کلمه
طیب کلمه شهادتین است و صلوات حسن و علویه بیضاء و مقربین از اهل محبت و عز
اینها از اعمال صالحه و عاملین صالحین و کلمات تامات الله است و دوزندگی و حمایت
و عاد و قوام و صبح دعا شده مفرج و مجیب له و رحمن و رحیم و کاشف و کلمه
متلقیه ربنا ظلمنا انفسنا است و موافق تفسیر قمی سبحانك اللهم و بحمدك لا اله الا انت
عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی انك خیر الغافرین سبحانك اللهم و بحمدك

لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم و اسماء تعلیم شده بآدم علیه السلام اسماء مخلوقات است یا مسمیات انها و اطلاق میشود کلمات در این مرتبه بلفظ و لفظ کثیر و بر ذات و صفات و بر قوی و بر جمیع ما فی الوجود جملة و تفصیلا و صلوة وسطی باعتبار اولیت و افضلیت ظهر است و باعتبار وسط صلوات نهار که اول آن صبح است و آخر آن عشا و باعتبار عدد از جهت قلت و کثرت و باعتبار ترتیب طبیعی صلوة مغرب و آن منسوب بفاطمة علیها السلام است و آن وسطی از اصحاب کسا است و صراط مستقیم طریق بسوی خداست در جمیع اوامر و نواهی و امام علیه السلام و در تفسیر قمی امیر المؤمنین علیه السلام و مدهامتان عبارتند از دو بهشت اخضر قریب است و سدرة المنتهی شجرة کلیه است و شجرة علم و شجرة اسماء و صفات و شجرة حروف کونیه و آن درخت اسماء سابقه است و شب معراج پیغمبر او را درک کرد و جنة المأوی جنت شهداست و مراد از ما رأی محمد حین رأی اینکه در شب معراج دید اینکه آیتی و نبائی از انبای خدای اکبر و اعظم از علی نیست . فتمسک به و بالاولاده و بولایتهم لتکون من الفائزین

در بیان انطباق علم بر معلوم است و وجه تسمیه معلومات علم حق و شناختن خداوند با بودنش مجهول الکنه بدانکه علم ذاتی خدا همان ذات خداست بدون مغایرت چه در مفهوم و چه در مصداق و چه در ذهن و چه در خارج و چه در نفس الامر و چه در اعتبار و علم و ذات دو لفظ مترادفند ولکن چون عقول بعد از معرفت صانع در مقام این برآمده است که آیا صانع عالم عالم است یا نه جواب فرمودند بظاهر چیزی که عقول ایشان

آن

آن گردش میکنند و آن علم فعلیست یعنی گفته شد از برای شما لکن الله علیم پس محمول صفت فعلیه است نه صفت ذاتیه از جهت آنکه ذات خداست و از برای ذات نه لفظی است و نه اسمی و نه صفتی قال الصادق علیه السلام لم یزل الله ربنا عز و جل و العلم ذاته و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة ذاته و لا مقدور فلما احدث الاشیاء و کان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم و السمع علی المسموع و البصر علی المبصر و القدرة علی المقدور الحدیث و اشکالی که در این حدیث است اینست که خداوند عالم بود و معلومی نبود و بعد از وقوع معلوم علم واقع شد بر آن اگر مراد از وقوع علم بر معلوم علم ذاتی باشد لازم می آید ذات الهی بر معلوم واقع شود و این غلط است و دفع این اشکال بر این نهج است که مراد از کلام وقوع علم بر معلوم علم ذاتی نیست بلکه علم فعلی است یعنی ادراک اشراق و مثال الخطاب اینکه شخص سمیع است از برای ذات خود و کسی نیست که تکلم کند تا بشنود کلام او را و بعد از آنکه شخصی بهم رسید و تکلم کرد می شنود کلام او را و ادراک میکند و این تعلق و ادراک حادث است و قبل از تکلم موجود نیست و شنیدن شخص فعل شخص است و علم متعلق بحادث نسبت داده میشود بخدا اگر معلوم یافت شود مثل اشراق شمس نسبت بشمس پس خداوند سابق عالم است و معلومی نیست و چیزی که یافت میشود معلوم خواهد بود در خارج از او و یافت میشود علم بآن معلوم و آن علم اشراقی فعلی است و اما فقرهٔ ثانیه پس بدانکه علما و حکما اختلاف کرده اند در اینکه آیا علم عین معلوم است مطلقا یا غیر معلوم است مطلقا یا بعضی از آن عین معلوم است و بعضی دیگر

غیر معلوم و حق اینست که علم عین معلوم است و صورت معلوم نفس است نه صورت دیگر و اما علم بنفس در حال حضور او پس علم نفس حضوری است و هر چیزی را که خداوند خلق کرده است علم است و معلوم و دلیل است و مدلول و کتابت و مکتوب و علت است و معلول و عرض است و معروض و اما فقرهٔ ثالثه پس بدانکه احدی مکلف بمعرفت کنه نیست و خدا شناخته نمیشود مگر بوصف خود و حقیقت شخص وصف خداست یعنی وصفی که خدا ظاهر است بآن از برای او و این وصف شعاع تعریف خداوند است از برای محمد و آل محمد علیهم السلام مقصود پس شناختن عنوانست از جهت اینکه حقیقت شخص صفت آنست و موصوف بصفت شناخته میشود لا غیر فتدبر در بیان معنی ان الله عز و جل داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء الخ و دفع اختلاف در میان احادیث دالهٔ بر بقای جسم انبیا و اوصیا علیهم السلام و مرفوع شدن آن و بودن ایشان در قبور و نبودن ایشان در قبور اما فقرهٔ اولی پس بدانکه خداوند سبحانه اگر از شیء خارج باشد محدود خواهد بود و محدود بالبدیهه حادث است از جهت احتیاج او بمکان و جهت از جهت اینکه گفته میشود در فلان شیء است مگر این شیء را اگر خارج نباشد شیء حاوی آن خواهد بود و محوی هم از جهت احتیاج بحاوی حادث است پس دخول و خروج او تعالی دفعی است و بنابر این خروجش بمزایلت نیست و اگر چنین باشد دخول شیء بلا صفت خواهد بود و مزایله لا محاله محصور است و در غیر مزایله و ملاصق بلا شک مشابهت لا صفت پس در دخول اشیاء دو لحاظ است یکی اینکه دخول او هر کاه بوده باشد مثل دخول شیء لازم است در او جوانب و ملاصقت و این مستلزم اقتران و اجتماع و اقتران و کسیکه چنین

بر

باشد خواهد بود مشابه بر حادث چنانچه ذکر شد و دیگر اینکه او شیء است هر گاه گفته شود داخل در اشیاست اگر این دو شیء مشاوی باشند لازم می آید محذور مذکور پس لازم است مراد از شیئت غیر چیزی باشد که اراده میشود از معنی شیئیت مفهوم که آن شیئت بحقیقت شیئیت باشد که مشتق از شاء است پس شیء شیء است از جهت اینکه هضاء است و صادر از مشیت و شیئیت بحقیقت شیئیت بخلاف آنست و خلاف آن پس مثل ضدی و ندی از برای او نیست و دخولش در اشیاء مثل دخول شیء در شیء نیست بلکه دخولش عین خروج است و خروجش بمفارقت صفت است نه عزلت و دخولش بملاصقت قیومیت است و احاطت نه حلول و مشابهت فافهم و اما فقرهٔ ثانیه پس بدانکه آنچه بدلیل قطعی معلوم شده اینست که خداوند عز و جل آنچه را که خلق فرموده در جوف فلک محدد است و در خارج از آن مخلوقی نیست و آنچه اثبات میشود از اجسام مجرده از زمان و مکان و عناصر مثل جوهر هباء و طبایع اول و نفوس و آنچه اثبات میشود از جواهر مجرده از زمان و مکان نه عناصر و تمام صورت مثل ارواح و آنچه اثبات میشود از معانی قاره و جواهر مجرده از زمان و مکان و عناصر و صور مثل عقول و آنچه اثبات میشود از اضداد و عکوس الهیه در جوف این اجسام است که اعلای آن محدب محدد جهات است و اسفل آن اسفل تخوم از ارض سابعه مسماة بمرکز عالم پس همه اینها در جوف این اجسام اند پس باید دانست که عالم مثال در اقلیم ثامن است و اسفل آن محدد جهات است یعنی در دو تیر و جنت دنیا که آدم علیه السلام

از آن هبوط کرد در این عالم است و ارواح مؤمنین در این جنت مأوی میکنند و آن
جنتان مدهامتان است و در جهت مغرب خداوند میفرماید ولهم رزقهم فیها بکرة
وعشیا و استمداد انهار اربعه که سیحان و جیحان و نیل و فرات در این عالم است و در این
عالم است نار دنیا در جهت مشرق که در آن مأوی میکنند ارواح کفار و منافقین و مشرکین
خداوند میفرماید و حاق بآل فرعون سوء العذاب النار یعرضون علیها غدوا و عشیا
و در این عالم هرگاه خلع کنی جسد خود را در نوم می بینی آنچه را که در آنجاست و از جهت آنکه
بعد از خلع جسد عنصری بشری کثیف باقی میماند بر جسد عنصری که از ارض هورقلیا است
و بعد از خلع جسد با این دیده بصر نمیشوی بلکه مبصر بابصار اهل آن عالمی لکن اهل عصمت صلوات
الله علیهم اجمعین درک میکنند آنچه را که در آن عالم است در این هنگام و در او از آنجا پیغمبر رسول خدا
صلی الله علیه و آله در شب معراج دید آنچه را که در عالم غیب و شهادت بود و در دنیا
و برزخ و آخرت هر چیز را در همه کان و در وقت خودش در عالم ملک و ملکوت و جبروت
و معنی کلام آنکه دید شب معراج نزد وصول بمقام قاب قوسین عقل کل را در شکل
خارج شد در آن وقت از کتم غیب امکان بسوی وجود کونی و دید مادون از آنجا تحت
الثری و هم چنین تا فوق عقل و تحت مشیت دید در مقام او ادنی و بعد از فهم این مراتب
باید دانست که در شخص دو جسد است یکی عنصری بشری که آن مرئی و محسوس است
و دیگری عنصری برزخی که از عناصر هورقلیا است و در قبر هست و باقی میماند و بعد
از تصفیه محشور میشود و بعد از آن باقی میماند آن و جسد عنصری بشری مکون از اغذیه است

وفی نفس

وفی نفس ثواب و عقاب با آن تعلق میگیرد و حامل جسد باقیست در دنیا و بان مرتبط است
و مختلف میشود و ضعف هر کس که طیب و طاهر است ارتباط جسد باقی با او
ضعیف است و اقل و اضعف از ارتباط ثوبی است که پوشیده است انسان ابجسد عنصری
بشری و این طیب اگر اراده کند خلع او را در حیات میباشد اسهل بر او از خلع ثوب
و هر کس که خبیث است جسد باقی در جسد عنصری بشری مستغرق است و متخلص نمیشود
از آن مگر بعد از مکث طویل در زیر خاک و مگر بعد از انقطاع اوصال و تبدد اعضا
و تفتت عظام از جهت آنکه این دو جسد با یکدیگر تمازج کرده اند و میان خبث
و طیب ارتباط و عدم ارتباط بالشدت است و کلیه درجات ما علوا پس بنابراین معصومین
علیهم السلام اسرع در خلع اند و غیر ایشان ابطاء در آن و با جماع و اخبار متواتره از
حیثیت معنی ثابت است آنکه نوح علیه السلام نزد طوفان عظام آدم ع را از سراندیب بالا
مگر بیرون آورد و در ظهر کوفه دفن نمود و آن الان ضجیع نوح است خلف قبر امیر
المؤمنین علیه السلام و عمر آدم علیه السلام بنابر روایت صدوق نهصد و سی و شش سال
و میان موت آدم علیه السلام و حمل نوح علیه السلام در سفینه چنانچه مستفاد میشود از
کلام مروج الذهب با انضمام روایت مذکوره هزار و پانصد و چهارده سال بود و
استعمال لفظ عظام در جسد در لغت عرب هم تشکیکی نیست و ایضا موافق روایات
حضرت موسی علیه السلام هم حمل کرد عظام یوسف را از شط نیل مصر و دفن نمود در بیت المقدس
و تقریبا چهارصد سال فاصله حمل و دفن است و ایضا موافق روایات در دفن حلق جزء

در سرمن رأی قحطی پیدا شد و خلیفه اهل مملکت خود را امر باستسقا کرد و سه روز
متوالی رفتند بطلب باران و باران نیامد و در روز چهارم جاثلیق با رهبان و نصاری و ضعفا
بیرون رفتند و در میان ایشان راهبی بود بمحض آنکه دستش را بلند کرد باسمان باران
آمد و بان خصوص جمعی تشکیک در دین خود کردند و میل کردند بدین نصاری و خلیفه
حسن علیه السلام را طلبید از حبس بیرون آورد و کیفیت را بانجناب عرض نمودند
که خلیفه حکم کند که فردا باید بطلب باران تا سرّ مرتب باران بر همه آشکار گردد
خلیفه امر کرد که فردا جاثلیق و رهبان و نصاری از جهت طلب باران بیرون روند
و بیرون رفتند و همینکه راهب دست خود را بلند کرد حضرت ببعضی از ممالیک خود فرمودند
که دست راست او را بگیرند و آنچه در میان انگشت اوست بیرون بیاورند پس غلام آن
جناب بفرموده آنجناب عمل کرد استخوان سیاهی از میان انگشت او بیرون آورد
و بان جناب تسلیم نمود و بعد از آن حضرت براهب فرمود که الان باران طلب کن
هر قدر طلب کرد باران نیامد بلکه سهل است هوا ابر بود صاف شد و خلیفه از حضرت
استفسار کرد که این استخوان از چیست حضرت فرمودند این استخوان پیغمبری است
از پیغمبران و کشف نمیشود استخوان پیغمبری مگر آنکه باران میآید و میان این اخبار
و اخباری که جسد پیغمبر و وصی پیغمبر بعد از سه روز بیشتر در قبر باقی نمیماند منافاتی نیست هم چنین
میان این اخبار و اخبار دیگر سه روز بیشتر باقی نمیماند و رفع میشود بسوی سما چنانچه
امیرالمؤمنین علیه السلام را امام حسن و امام حسین علیهما السلام دفن کردند و خشت

چیدند

چیدند و بعد از آن یکی از خشتها را برداشتند آنحضرت را در قبر ندیدند و آوازی
شنیدند که امیرالمؤمنین علیه السلام بنده صالحی بود و خدا او را ملحق کرد به نبی خود
محمد ص و چون مردم تکلم میکنند بظواهر و ائمه علیهم السلام تکلم میکنند بمقتضای عبارات
در تکلم بمقتضای لحن از این نخواهیم یافت که هرگاه خلع شود بشریت که از اعراض
نسبت با اجساد با غیر عنصر نیز که از سماویت نسبت ثان دفع کرده میشود بسماء
پس ثانی باقی میماند و یقین دست میدهد که ائمه علیهم السلام با وصف موت
زنده اند صلوات الله علیهم اجمعین   در بیان آنکه جاه محمد و آل محمد
در نزد خداوند عظیم است و هر کس خدا را بجاه ایشان بخواند از روی صدق
بلاشک خداوند اجابت میفرماید بدانکه بودن ایشان محل مشیت هیچ حکایت
نیست و در اینکه مشیت قائم است بنحو بقیام صدوری و بحقیقت ایشان علیهم السلام
بقیام ظهور و حقیقت ایشان بمشیت بقیام تحققی شک کرده انکسار و در اینکه
در حقیقت مشیت مخلوقه اند و خود اراده و مشیتی ندارند ما لشیئه اراده خدا
هستند و هر چه خدا کرده است ایشان کرده اند و هر چه ایشان کرده اند خدا کرده است
نیز حرفی نه و در اینکه همه اشیاء بمشیت ایجاد شده اند و هر یک از موجودات
متوجه بوجه الله و بدون آن تعالی و قوامی ندارند شکی نیست در دوم مجاز ایشان
و عظمت و جلال ایشان محتاج بودند هر چیز به همه چیز با ایشان منزلی است و مثال
محسوس که همه کس بفهمد سراج است که مرئی از آن شعله ظاهر است و اصل آن دخان

که تحلیل کرده است از نار از دهن و مشتعل شده است دخان عین نار یعنی فعل
نار از حرارت و یبوست عرضی نه حرارت و یبوست جوهری از جهت آنکه آن حقیقت
نار است و غیب و لکن نار بآن ظاهر نمیشود بلکه ظاهر میشود بحرارت و یبوست عرضی
که آن فعل اوست و شعله مرئیه پس شعله مرئیه آن دخان مستحیل از دهن منفعل
از مس نار است که وجهت وجهت نار و نار محتجب بآن و جمیع اشعه از شعله و واقف
بآن و سایل بفقر خود او آنند پس جمیع موجودات در جمیع مطالب خود توجه بایشان
میکنند لکن نه از برای ایشان بلکه از برای خدا و شعله آیت ایشانست و نار آیت
خداوند جهات و اشعه منبسطه آیت شیعیان و دوستان و جمیع اتباع و محبین
ایشان از حیوانات و نباتات و جمادات و عکوسات اشعه آیت اعداء ایشان و
اتباع اعداء ایشان از حیوانات و نباتات و جمادات پس مجموع اشعه متوجه بشعله
و متقوم بآن و منتهی بسوی آن و مستمد از آن و لحظه بدون آن نتواند قوامی بدارد و هم
چنین عکوسات بواسطه اشعه است و ممکن نیست استمداد عکوسات از اشعه مگر بواسطه
اشعه پس هر کس سؤال کند چیزی را که خدا را میخواست پس آن مثل شعاع است استمداد
از شعله و قطعا مقبول است و ثابت و کسیکه سؤال کند چیزی را که خدا را نمیخواست
مثل استمداد عکوسات از شعله بدون واسطه اشعه که یقینا
مردود است و غیر ثابت و از این بیان و مثل که چه کس مطیع است و مؤمن و چه کس
عاصی است و کافر و منافق معلوم میشود هر کس بر هیئت ولایت ولی حرکت میکند

وباوامر

وباوامر اقدام میکند و از نواهی اجتناب مینماید ناجی است و هر کس بر خلاف اینست هالک
پس نجات در رضا بعلامام است و بایستی طاعت ایشان کرد و از اعداء ایشان اجتناب
نمود که تابعین از اعلام ایشان از اولین و آخرین از جمله ملاعین و سیقین در جهنم کینی اند
اللهم صل علی محمد و آل محمد واجعلنا من التابعین لهم فی امور الدنیا والدین والعن اعدائهم
من الاولین والاخرین ولا تکلنا الی انفسنا فنتبعوهم فنکون من الخاسرین الخاسرین الهالکین
بمحمد و آله الطاهرین   در بیان جواب شیخ است اعلی الله مقامه از سؤال حضرت
قال الله تعالی واتقوا الله ویعلمکم الله و قال تعالی ولما بلغ اشده واستوی آتیناه حکما
وعلما وکذلک نجزی المحسنین و فی حق یوسف ع ولما بلغ اشده واستوی آتیناه حکما
وعلما پس معلم خداست و هادی خدا و دلیل و موفق خدا و چیزی که نزد خداست
نمیتوان رسید مگر بطاعت او تعالی و طاعت او تعالی نیست مگر اخلاص در اعمال از جهت طلب
رضای او و اقبال بر او پس هر کس که خدا را ذکر کند خدا او را ذکر میکند و هر کس خدا را
فراموش کند خدا او را فراموش میکند و حقیر در دهی از بلاد عرب بودم که چیزی نمیدانستند
و معرفتی بد اشتند و اهل احساء علمای ایشان نمیدانستند مگر کمی از نحو و کمی از فقه و نمیشناختند
مسئله در حکمت و نه معرفت خدا و نه معرفت اولیاء او تعالی و لکن دیدم در خواب حسن بن
علی بن ابیطالب علیهما السلام را و سؤال کردم از آن حضرت از چیزی که هرگاه قرائت کنم بعد از نماز بیابم آنرا که تعلیم کند مرا
و این اشعار را فرمودند   کن عن امورک معرضا و کل الامور الی القضا فلربما اتسع
المضیق و ربما ضاق الفضا ولرب امر متعب لک فی عواقبه رضا الله یفعل ما یشاء و لا تکون متعرضا

الله عود لک الجمیل فقس علی ما قد مضی   پس قرائت کردم این را و دیدم ایشان را و پس
از آن متفطن شدم و یافتم اینکه اراده فرموده اند اینکه اعراض کنم از دنیا و اقبال کنم بر خدا
پس توجه کردم بسوی خدا با اقبال بر عبادت چه فرایض و چه نوافل و بسیاری اوقات نظر میکردم
در آسمان و زمین و ستاره و ابر و بناها و اشجار و همیشه متفکر در مخلوقات خدا بودم از
از قول خدای عز و جل الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات
والارض پس ظاهر شد از برای من از آثار بسیاری از اسرار با اینکه نزد من در قرائت کتب حکما
نبود و کلام از علماء نشنیده بودم و تعلیم نفرموده مرا احدی و بد بجانه و از برای اوست فضل
چیزی که تعلیم نکرده است اکثر خلق را حتی اینکه مطلع کرد بر هفواتی که واقع شده است از
علماء فحول که عمر خود را در حکمت و معارف صرف کرده اند و غلطها از قلب من کشف کرد و ازایل
نمود حتی اینکه شنیدم تسبیح جمادات را و بسیاری از مرادات ائمه علیهم السلام را در اخبار
شناسانید و عزیز بر آن مطلع نشده است و من پنهان میکنم بسیار چیزها را از جهت اینکه اهل
احتمال نمیدهند خلایق و کل این و امثال آن از فضل خداوند سبحانه است و از فضل محمد و آل محمد
صلی الله علیه و آله بر من بعد از استحقاق حتی اینکه دیدم جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب
پس خطاب کرد مرا بصورت خطاب خدا از برای اولیاء خود علیهم السلام پس سؤال کردم از آن حضرت
از این و عرض کردم من میشناسم نفس خود را و شما میشناسید مرا من اهل این قول نیستم از شما
پس بچه چیز استحقاق بهم رسانیدم این کلام را پس حضرت فرمودند بدون سبب و لکن مأمور شدم که
چنین بگویم و گفتم پس عرض کردم مأمور شده اید اینکه چنین بگوئید فرمودند بلی و نبود نزد من

اورادی که

اورادی که قرائت کنم از آنها و هیچ شأن ریاضات را استعمال نکردم و تعلیم نگرفتم مگر بنور ائمه
سادات علیهم السلام والتحیات مگر اخلاص در عمل بحسب وسع خودم و توجه بسوی خداوند
کثرت نظر و تفکر در مخلوقات و کثرة قرائت قرآن بتدبر والسلام علیک و رحمة الله و برکاته
وقد فرغ من ذلک عبد الحمید بن محمد رضا القزوینی فی شهر ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۴۵
والحمد لله   تمام شد در روز یکشنبه در مدرسه صدر طهران بدست کاتب عاصی طالب غفران الهی اول و آخر ظاهرا
وباطنا   اسمعیل بن حاجی جعفر سمنانی ساکن قریه سرخه سمنان
غفر الله له و لوالدیه و لمن وجب حقه علیه
تاریخ سنه ۱۲۸۶
والکم

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله تعالى

للحائز قصبات السبق فى ميدان البلاغة ومن جمع منثور درر الشعر وصاغر المنزه عن كل مين العالم الفاضل الشيخ عبد الحسين نجل العلامة الفهامة زبدة العلماء ونخبة الحكماء الاجل الاسعد والاكمل الارشد جناب الشيخ احمد شكر اطال الله بقاهما فى مدح علة الوجود ومظهر المعبود نور المشارق والمغارب على بن ابيطالب صلوات الله وسلامه عليه

عجزت عن صفاتك الانبياء   يا قديرا وفى علاها يشاء
تاه قوم راموا الشائك وصفا   كيف ترقى الى الثريا الثراء
انما انت فى الوجود مشى   وجميع الورى سواك مشاء
نبأ عن الهه جاء ينبى   وبه قد تنبئت الانبياء
قال فى وصفك الحكيم حكيم   فبماذا تحدك الحكماء
انما العجز عن علاك افتخار   حضت الرسل فيه بل فيه جاؤا
واذا الرسل من سناك استمدوا   فمتى يدرك المنير السناء
كنت عند الاله نورا مضيئا   حيث لا ادم ولا حواء
كنت نورا ولا مكان وكون   وعليا وليس ثم علاء

بل

بك قرت ارض القوابل لابل   واستقامت من الوجود السماء
فاتى منك للورى كل خير   واتت منك آدم الاسماء
منك قد كان للوجود ابتداء   واليك الاياب والانتهاء
وحساب الورى عليك بيوم   الحشر تجزى من احسنوا واساؤا
مدخل من تشاء جنة عدن   وبوادى جهنم من تشاء
يا منيرا اعار من نوره الشمس   ضيأ فالخلق منه استضاؤا
ان تكن منك تستمد فلا غر   واذا ما ترد طوعا ذكاء
ورحى الكون ان عليك استدارت   فعلى قطبها تدور الرحاء
ذو مزايا الممكن ما تاتى   حصر معشارها ولا الاحصاء
قد تساوى من مبغض ومحب   حسدا واتقاء الاخفاء
فابى ذو العلى لنورك الا   فيه تملأ الغبراء والخضراء
ما عسى الخلق ان يقولوا اترقى   لمحل الشبه الاشياء
لم يصل منهم لعلياك وصف   لا اشاراتهم ولا الايماء
جل قدرا معناك عن ان تراه   وهو الشمس مقلة عمياء
هل سواها الا لات تدرك او   للجوهر الخاص ترتقى الصماء
انت فى العالمين لاهوت قدس   وله هيكل الانام رداء

صاغك الله آية ودليلا   كى بك الله تعرف العرفاء
وارتضاك الاله مصدر فيض   منك للخلق يصدر الاسداء
منك للرسل والملائك طرا   جاء علم وحكمة واهتداء
فبنور منك اهتدوا واستناروا   بعد ان عم الوجود العماء
يا لسانا عن المهيمن يحكى   وبه ان يشاء يكن انباء
انت من كلم الكليم ومنه   للمسيح الابراء والاحياء
انت من خاطب النبيين طرا   ولكل قد جاء منك النداء
ما اتى مرسل الى الخلق الا   انت منه حسامه واللواء
يا خبيرا وعالما كل شئ   عنده الغيب والشهود سواء
بك رب الانام قد انشأ الخلق   فمنك الاخبار والانشاء
يا امرا على الورى ليس تخلوا   منه ارض بسيطة او سماء
ان تكن شاهدا على كل شئ   فحقيق ان تحضر الشهداء
انما انت نقطة قد اسرت   مجملات ففصلتها الباء
هى سر لعالم السر منا   كان من بعض سرها الاسراء
قد بدت للنبى فى ليلة المعراج من عظم شانها كبرياء
ليلة قد طوى السموات مولى   بيديه بقاها والفناء

ودقى

ودقى بالبراق اوج المعالى   من تعالى فكان منه العلاء
فتدنى كقاب قوسين ممن   هو ماوى لوحيه ووعاء
ثم ناجاه ذو العلى بعلى   واتته تحية وثناء
فدعى المصطفى هناك الهى   من على ام منك جاء النداء
فدعاه علمت ان لست تهوى   غير من قام فيه منك اللواء
فاتاك الخطاب منا بخل   ترتضيه لكى يتم الحباء
ثم نودى الى يمينك فانظر   فراى المرتضى غشاه الضياء
بالها من مكارم ومعال   ومزايا يحير فيها الحجاء
ان يكن احمد سمى ببراق   فلقد طاطات سماء سماء
من ترى فى الورى يبارى عليا   والمقادير طوعه والقضاء
ما مضى فى بنى الوجود قضاء   قبل ما منه يصدر الامضاء
اول آخر سميع بصير   ظاهر باطن مشى مشاء
فاتق راتق حكيم عليم   سيد غيبه جلال بهاء
هو خلق لله لكنما ذا   جوهر والانام طين وماء
ان تشا وصفه فنزه علاه   عن ربوبية وقل ما تشاء
ما عسى ان تقول وهو الثريا   فى علو والخلق طرا ثراء

شمس قدس ما اشرقت فی مرايا   الخلق الا منها حكاها الصفاء
فبقدر اعتدالها وصفاها   طبع النور واستبان الضياء
فاعذر المنكرين اذ عن مقام   القابليات تنبئ الاداء
وصفوه الورى بما هو فيهم   بشر او ملائك انبياء
هو كالشمس فی ظهور ولكن   لكمال الظهور كان الخفاء
من سواه لله اسم رضی   وصراط بين نبيه الاستواء
مقصد العارفين من ليس تعزی   لسواه الصفات والاسماء
باسمه للسماء قام بناء   ومن الارض قرت الارجاء

ولد ازاد الله فی تاشیده مادحا علة التكوين امير المؤمنين

مالی ودمعی فوق خدی انبجسا   اهل رأت عينی جوارا كنسا
ام اغتدی قلبی لهن مرتعا   وفی الحشا طود هواهن رسی
يا الفنا فجرت بمجری   عيناً وقد كان طريقاً يبسا
كانما شمس الضحی غرتها   والليل من فاحمها قد عسعسا
تكاد من خصر وردف تلتوی   تثنيا كالبان ان تهطرسا
ومذ لحاظ عينها تنبلت   حاجبها الحاجب قد تقوسا
سئلتها ورد لماها فانثنت   تميس غنجا وسقتنی الاسی

قلات

قالت وقد ابدت محيا مبدرا   من نوره البدر المنير اقتبسا
اما تری لحاظ عينی شهبا   وعقرب الصدغ عليه حرسا
ملكتها طوع ازمامی ولقد   كنت قد يما فی القياد اللكسا
فطلقت وصلی ودمعی اطلقت   وهل لرق رق قلب قد قسا
فبت من فرط جفاها ارقا   فی قلق ارعی النجوم الخنسا
اودت بقلبی بعد ان حملت ما   لم يحتمل ابو قبيس قبسا
لم ترع من لم ترع الا لبه   ومهجة فيها هواها انوسا
لم يزل القلب بها متيما   حتی دعی داع لكربی نفسا
يا هائم القلب افق مفكرا   الحم فی تيهك تهوی يبسا
هل ينج الا حب من يكعبه الكعبة والبيت لقد تقدسا
مولی متی عسعس ليل دامس   بنوره صبح الهدی تنفسا
انشاه رب البرايا نبأ   كل نبی فی علاه ابلسا
ما رام وصفا لعلاه ممكن   الا وعاد الهبری اخرسا
شق له اسما ذو العلی منه به   تاب علی آدم لما ان نسا
احيی بر عيسی وابرا وشفا   فما عسی الخلق يقولوا ما عسی
لاعزوان اعجزهم فانه   لاهوت قدس ثوب الخلق اكتسا

قد صيغ من جوهر قدس مفرد   فلم يخالط عرضا او دنسا
كل سنا من نوره مد كما   كل دجی فی الكون عنه انعكسا
مدبر يعرض اعمال الوری   عليه فی كل صباح ومسا
ذل له كل فما من ملك   او ملك الا لديه همسا
بعضبه انهار الضلال وعلی   تاسيسه دين الهدی تاسسا
هل ارتقی متن النبی غيره   ام غيره الاصنام طرا انكسا
كم قد حوی يوم الغدير مفخرا   به علی عرش العلی قد جلسا
مذ رفع الهادی له والجمع عن   حر الهجير بالردی تترسا
مبلغا ما جائه من ربه   فكم وكم ارغم فيه معطسا
من كنت مولاه فذا وليه   ان رضی الحاسد او ان ما اسا
فبخبخ القوم وكل قلبه   مذ حصحص الحق له قد حبسا
واحمرت الاماق منهم حنقا   والكل بالخلاف قد تقلنسا
ان تفضوا العهد فان قبلهم   من عبد العجل وهرون اسا
ابرفضون من به قام الهدی   ويرتضون به قد درسا
فاخر الفلك بهم لموثق   من ذی العلی وبطشه قد حبسا
البته بعضبه الذی اذا   جرده زكی به وخمسا

لوشاء

لو شاء اخذ حقه لم يبق فی   اجواف اهل البغی طرا انفسا
لكنما الليث الشری من شانه   يربض عند الوثب كی يفترسا
يا ملجأ الخلق ومنجاهم ومن   ولاه فی رياض قلبی غرسا
حقق رجائی فيك وانصرنی علی   الاعداء والدهر اذا ما عبسا
فليس لی مولای غير اننی   عبد الحسين حجة لن تبكسا
صلی عليك ذو العلی مسلما

وله ايده الله مخمسا قصيدة عبد الباقی افندی فی مدح الضريح المقدس ما نورك الزاهر جلی حندسا

اهاجت لهيب الشوق فی مهجتی الذكری   الی المسجد الاقصی وللاية الكبری
ولما بنات البرق جبن بنا الغبرا   بنا من بنات الماء للكوفة الغرا
سبوح سرت ليلا فسبحان من اسری
تقل فؤادا للغريين قد صبا   وقلبا بصبصاب البعاد تصبصبا
تراها حماما اطا ويا قد تحصبا   تمد جناحا من قوادمه الصبا
تروم باكناف الغری لها وكرا
تراها وليل الشوق للستر اسدلا   تری وردها خمر الفرات محللا
كساها كسا العليا ومض العزی لا   كساها الاسی ثوب الحداد ومن حلا
تجملها بالصبر لا عجها اعری

عناها ترى فيه الثراء لمتلف … تضمن مغنى بالغنا خير مسعف

فمذ نشقت من ريحه طيب حرف … جرت وجرى كل الى خير موقف

يقول لعينيه قفا نبك من ذكرى

له الله من مغنى سما قبة السما … وفيه انثنى موسى الكليم مكلما

فكم نحوه جبنا بطاحا ومأزما … وكم لجة خضنا اليه وانما

يخوض عباب البحر من يطلب الدرا

ولما بدا نور الجلال مجللا … غدا كلنا بالقبس لا النعل منعلا

لعز مقام قوم السبعة العلا … نوم ضريحا ما الضراح وان علا

بارفع منه لا وساكنه قدرا

مقام حوى من كان للفيض مصدرا … قليل بان تعزى الثريا له ثرى

ابدرك مغنى جل ان يتصورا … حوى المرتضى سيف القضا اسد الشرى

على الذى بل زوج فاطمة الزهرا

امثوى ابى ذو العرش تخلق شبهه … ترى صقع الاصقاع بدرا وكنهه

احار حجاء الجهبذ ونبهه … مقام على كرم الله وجهه

مقام على دد عين العلى حرى

ولما على السبع السموات طوره … غدا تحته بحر سما الفضل غوره

وكان

وكان تراه العرش والحجب ثوره … اثير مع الافلاك خالف دوره

فمن فوقه الغبرا ومن تحته الغبرا

فكم قد حوى روضات قدس انيقة … والبحر فيض للاله عميقة

فدرنا على قطب يقل حديقة … احطنا به وهو المحيط حقيقة

بنا وتعالى ان نحيط به خبرا

امير له توجى اوامر ربه … تدور رحى ايجادها فوق قطبه

غدت حين اضحى كعبة وطى كعبه … تطوف من الاملاك طائفة به

فتسجد فى محراب جامعه شكرا

مليك ترى الاملاك مرضاته المنى … وقوفا لانفاذ الحياة او الفنا

فحزب تدلى منه يقتبس السنا … وحزب من العالين تهتف بالثنا

عليه بوحى كدت اسمعه جهرا

علا فتعالى شانه عن مشابه … وجل فكل خاضع لجنابه

هو البيت ما فى البيت والحجر ثابه … جدير بان ياوى الحجيج ببابه

ويلمس من اركان كعبته الجدرا

جليل على عرش الجلال قد استوى … وغيب على علم الغيوب قد احتوى

فتى كل خير فيه ذو العرش قد طوى … حرى بتقسيم الفيوض ومن سوى

ابى الحسنين الاحسنين به احرى

سرينا بعزم عن لظى الشوق معرب … ولم نبغ فى شرق مراما ومغرب

بلى شقنا مثوى لسيد يعرب … ثرى منه فى الدنيا الثراء لمترب

وللمذنب الجانى الشفاعة فى الاخرى

مقام لحج الرسل والوحى قد بنى … نطوف خضوعا فى حماه وننحنى

جنينا ثمارا من غبارهم السنى … باهداب اجفان واحداق اعين

وحر وجوه عفر تهايد الغبرا

ولما قد اجفن الحسام المنور … بجارى نجيع للمحاجر احمر

بافئدة حرا وقلب مسعر … امطنا القذا عن وجه سيف مذكر

اجل سيوف الله اشهرها ذكرا

فرابا على سيف الاله قد انحنى … جلونا وقبرا للفخار تضمنا

فجلى الدياجى مذ تجلى بنا لنا … فو الله ما ندرى وقد سطع السنا

جلونا قرابا ام جلينا له قبرا

وله اطال الله بقاه مادحا سيد الموحدين وباب اليقين امير المؤمنين

بما يتضمن اسماء سور القرآن المبين وهى حرية ان تكتب بالنور على جبهات الحور

يا من سجاياه غدت مشتهره … حارت بمعناك العقول العشره

جلت

جلت عن الادراك اوصافك ما … عزت علاء عن ان ترى منحصره

غايته ما بدركه اهل الحجى … فاتحة الحمد يرى من نظره

بكل شئ منك سر قد بدا … عليك قد دل كسر البقره

انت يد الله التى الا وهـا … بآل عمران غدت منتشره

ذو رحمة واسعة اعرف للنساء … منها رأفة مختصره

لله كم مددت من مائدة … كل الورى كانت لها مفتقره

ونعمة عليهم انعمتها … من بحرها الانعام كانت قطره

انت على الاعراف مع ابنائك ذى … الانفال بالسيماء تدرى من تره

تعرف من جاء موال وله … براءة من العتاة الفجره

يا منقذا من البحار يونسا … ومنبتا منا عليه الشجره

وهاديا هودا ويا من قد ارى … يعقوب يوسفا ورد بصره

حلفت بالرعد ومن سخره … ومن به السحاب اسدى قطره

لانت من فى الذر ابرهيم من … شيعته الغر الكرام البرره

وانت بيت الله والحجر الذى … قد اهتدى من حجه واعتمره

لو فده الرسل دوى النحل اذ … يلتمسون ركنه او جدره

سارت مزاياك فسبحان الذى … اسرى بها فاصبحت منتشره

يا ملجأ الخلق ومن نجاتهم ... بكهف رجاه غدت منحصره
ببعض اسمائك مريم دعت ... فاسقط النخل عليها ثمره
لولاك لم ترفع لطه رايه ... والانبياء لم تكن منتصره
يا سر حج البيت قد افلح من ... والاك والله بهذا بشره
قد اشرقت فى نورك العليا مع ... السفلى وفى الفرقان ربى ذكره
فالشعرا فى وصف معناك غدوا ... كالنمل فى توجيه من صوره
من عونك الرسل راينا قصصا ... لعنكبوت الغار لما ستره
ياسيدا فى الروم يدعى كبكرا ... انت للقمان اعرت الفكره
يامن لحد عضبه كم سجده ... لارؤس الاحزاب لما شهره
لاغزوان صبرهم ابدى سبا ... فاطرهم باذن من قد فطره
نصرت ياسين بصف للملا ... صاد على الشرك فافنى زمره
يا غافر الذنب ومن قد فصلت ... صفاته فى الصحف المنتشره
شوراك ان تهجر دنيا زخرفت ... يجليها دخانها معصفره
لله يوم قد غدت جاثيه ... احقاف بدر للوغى مبتدره
فكنت سيفا لمحمد به ... قد كان فيه الفتح لما شهره
حجرتهم عن حجرات للهدى ... فاصبحت ضاحكة مستبشره

ذوعزمة لو صادفت قافا غدا ... وذاريات الفتك اخفت اثره
كلمت فى الطور لموسى فهوى ... كالنجم مذ خر لكبد الكفره
فاقتربت ساعتهم لما راوا ... والسعد قد شق سرورا قمره
دهاهم الرحمن فى واقعه ... زاجرها قلب الحديد فجره
قد سمع الله الذين جادلوا ... فى فضلك الا له لما اظهره
فسوف يجزى من تولى عنك فى ... الحشر امتحانا ويرى مالم يره
تاتى بصف الرسل توى فى لظى ... لجمعة المنافقين المكره
يامن به الدنيا رات تغابنا ... حين طلاقها ثلاثا كرره
حزت بتحريمك حب ما سوى الله ... لملك جل عن ان تحصره
فالقلم الجارى على اللوح ابى ... يجرى عليه دون ما ان تامره
يامن له حقت معارج العلى ... ان تك من دون البرايا منبره
لولاك مولاى لنوح ما نجت ... سفينة والبحر موجا غمره
كم فر عنها الجن لما ان راوا ... مزملا بردا العلى مدثره
يا مالك القيمه العظمى ومن ... لا يفعل الدهر سوى ما قدره
لم تات صحف مرسلات نباء ... للرسل الا كنت منه مصدره
لولاك النازعات الضيمان ... قد عبس الدهر وابدى عسره

لكورت شمس البقا وانفطرت ... سماه بالمطففين الفجره
بل هوت من انشقاق واغتدت ... عن البروج شهبها منتثره
ان طارق يهوى من الاعلى فلا ... غاشية منك لقوم كفره
ما لاح فجر للهدى فى بلد ... الا وكنت شمسه المنوره
فكان من بعد دجى الليل ضحى ... ضياؤه للانشراح بشره
والتين والزيتون انى لارى ... علمك باقراء ذو العلق قد ذكره
فى ليلة القدر خصصت فى علا ... لم يكن الممكن يحوى ايسره
كم زلزلت من عاديات الفتك فى ... قارعة منك قلوب منكره
تكاثر الايات فى العصر غدا ... ويل لهم معرفة لا انكره
باية الثعبان يوم بدلت ... بالفيل كم حازت قريش مفخره
ياصاح فاقصر ارايت احمدا ... كيف حباه فى القيام كوثره
فالكافرون ان ضموا لم يظفروا ... بالنصر تبت بل من قد خسره
عليك بالاخلاص تكفى فلقا ... فعصمة الناس ولا ء حيدره
يا عصمة الخلق ومن رب السما ... دون الورى عظمه وكبره
اليك من قنك عذراء لقد ... فاقت ابا دجانة تبختره
جال بها ذكركم السامى كما ... جال ضياء فى النجوم المزهره

فان تكن تغفر للجانى فلا ... غرو به فانت اهل المغفره
لست ارى للحشر غير اننى ... عبد الحسين حجة معتبره
فتلك لى وسيلة العفو غدا ... وعصمة دينا ودنيا اخره
صلى عليك الله ما دمت لمن
انشاك من دون البرايا مظهره

ولهم فى عمره فى ناصبى رام الصعود بنعله الى الحضرة العلية والحضرة القدسية فرماه الله بسهم قاصف فجعله كرماد اشتدت به الريح فى يوم عاصف

ورجس ذنبهم رام وطاء بنعله ... مقدسة الارضين بل حضرة القدس
وهم بان يعلو على عرش قادر ... بقدرته قد قوم العرش والكرسى
اراد استراق السمع من افق غدت ... به الرسل حراسا ولم يخش من باس
فخر بشهاب من سماه لوجهه ... فاحرق شيطانا على صورة الانس
الم يدر ان قبر الملائك خضعا ... ومن خيفة قامت صفوفا بلا همس
وان به اوحى لموسى الهه ... بان قبل خلع النعل يخلع للنفس
فلله من ارض سمت قبة السما ... وعاقت على العيوق حتى عن اللمس
اضاء لنا فى عالم النور نورها ... فنور بلا بدر وضوء بلا شمس
لقد ضمنت فصل الخطاب علا ... عن الجنس فامتازت بفصل بلا جنس

حوت ملكا استغفر الله بل على   وجلّ على الاحوا وعز عن الحدس
الحويه ارض وهو فى كلّ عالم   شهيد ومشهود على الغيب والحسّ
ابنصب فبنا شاهد غير حاضر   ويحكم بنيان جليل بلا اسّ
تعالى اله العرش ان يامر الورى   بحكم ويجرى فيهم الامر بالعكس
وانّ اعتقادى فى على بانّه   لربّ العلى عين على كلّ ذى نفس
عليه صلوة الله مادام امره
على العين تلقيه الملائك والرّأس

ولد ازاد الله فى تائبه راثيا مليك الثّائين ابى عبد الله الحسينع

هل المحرّم فاسلو محرّم   فاسعد محلاً بالبكا يا محرم
شهر به شهر الضلال حداده   فاريق للدين الحنيف به دم
لله شهر ما استهلت مقلتى   لهلاله الا استهل العندم
كم ناح فيه المجد والعليا معا   والدين اعول والكتاب المحكم
كم ناحت الاملاك فيه كآبة   والعرش كم فيه اقيم الماتم
شهر سرى فيه الحسين بعزمة   من باسها كادت تحطّ الانجم
فى فتية تفرى الصفاح اكفهم   فكانما عصم الحداد المعصم
ما ابرقت يوم الوغى بيض لهم   الا وسال سحاب هام مسجم

شمّ

شمّ الجبال تزعزعت من باسهم   واهدّ منها يذبل ويلملم
سُدّ بيوم الحرب ان تجثوا لها   اسد تذيب الاسد ما ان يعزموا
سمكوا اسماك المجد حتى ان سموا   فيه كان لهم العوادى سلّم
حتى دعاهم ربّهم لجواره   فرضوا بما رضى الاله وسلّموا
فمضى مدبر رحى الوجود بكسر   البيض الصفاح وللرّماح تحطم
بيديه اجال العدا فكانما   اللوح البسيطة والمهنّد يرقم
وكانما الخطّى عما شاء من   حتف العداة معبّر ومترجم
لبث متى يلحاظه شرزا رنى   فالكل من فزع اصمّ ابكم
حتى اذا الاقدار شاءت ان ترى   عجبا وساعدها القضاء المبرم
فهناك للمولى تجلى ربّه   فهوى على الرمضاء وهو مكلم
حطمت قنا الاسلام والهدى الهدى   واستر كوكبه سرار امظلم
فبكت له الاملاك فى ملكوتها   وعلى الحطيم بكى الحطيم وزمزم
لا عز وان كادت على الارض السما   تنقض فهو مشتّد ومقوّم
فاعجب له يشكو الظما وبكفه   بحر على الوفاد يجرى مفعم
من مبلغ الهادى بان حبيبه   اضحى تناهبه الضبا والاسهم
من مبلغ بنت النبى بنجلها   اضلاعه بالصافنات تهشّم

من مبلغ الكرار انّ عزيزه   شرب لهم بنى الضلال ومطعم
من مبلغ حام الجواد باله   حسرى وستر الوجه منها المعصم
اترى درى انّ الفواطم اصبحت   بيد العدا وهو الغيور الاشيم
اترى درى انّ الحسين مجدّل   وعليه بالايدى الفواطم تلطم
ايسوغ منه الصبر والاعداء غدت   لخبامه والنّار فيها اضرموا
من مبلغ عدنان انّ نخارها   اكفانه البوغاء والغسل الدّم
علموا بانّ عمادهم وسنادهم   ملقى على الرمضاء ام لم يعلموا
من مبلغ عدنان انّ امية   بعنات بكيت لوجهاتكى زمزموا
او ماددوا ابناء هاشم انّه   من مجدهم صدرا وظهرا هشّموا
او مادروا ان فى الرّغام عليهم   وعلاهم منه المعاطس رغم
ادروا بان من ثغر راس رئيسهم   بالشام يقرع بالقضيب المبسم
خطب ابى ان ينجلى الا بمن   هو للوجود مكمّل ومتمّم
يصلى العدا نارا ابصارم حتفه   تثنى لديها فى العذاب جهنّم
مولى به فى الكون قد بدء الهدى   وبعضبه جند الضلالة تختم
يا ملجأ اللاجين يا من ليس فى   يوم القيمة حاكم الا هُم
منّوا على العافى بما انتم له   اهل فانى عارف من انتم

فاذا

فاذا اتيت وحجّتى هى انّنى   عبد الحسين فحجّتى لا تخصم
وعليكم صلّى المهيمن ما بكم   قد بان فى الاكوان امر مبهم

وله مدّ الله ظلاله فى رثاء واحد النّاس ابى الفضل العبّاسع

ما لدمعى يحكى السحاب انسكابا   يوم ركب الاحباب جثوا الركابا
نزلوا بالغميم بعد فؤادى   ليتنى بالغميم كنت ترابا
ما تذكّرتهم على البعد الا   اسبلت مقلتى فؤادا مذابا
حمّلونى بعد البعاد خطوبا   لا يطيق الخطيب منها خطابا
كنت القى الصروف فى شامخات الصبر قبلا وبعد اضحت سرابا
فكانّ الرّبوع تدعو وحالى   ناشد عنهم يبابا يبابا
اين اقمارك الذين اشادوا   فى ذرى المجد والمعالى قبابا
اقفروا اربعا وحلّوا باخرى   فسقوها عذبا وتلك عذابا
عجب بعدهم بقائى وما قد   حلّ بى لو عرى الاصمّ لذابا
كدت افنى لو لا تذكّر يوم   هدّ للمكرمات حصنا فبابا
يوم حامى فيه ابو الفضل عمن   سبب الله فيهم الاسبابا
ذاك يوم قلّ المقال به لو   قلت ان هوله اشاب الشبابا
لست انسى الشبل حيدر يوما   فيه قد ذكّر العدا الاحزابا

ما انثنى صارم المنية الا   وحباه من الرقاب قرابا
حاميا حوزة الهداة بيوم   الحرب للحرب سددوا الرحابا
باذلا فى فدا حسين لنفس   قد انيلت فى اجمة الغيب غابا
ذب عن ال احمد بكعوب   نال فيها كواعبا اترابا
بنظر الوالهات عترة طه   من ظما تندب الشراب الشرابا
فتراه العقاب لاقى حماما   فاذيقت منه حماما عقابا
وترى لحى غضبه فى صليل   منشئا فى رؤسهم اعرابا
خطب الحرب فالرؤس نثار   وحباها من الدماء خضابا
اولدت منه للمنية قرما   فالعامن عداه نابا فنابا
قمرا جل النجوم برجم   فحباها شمس النهار نقابا
كسر الجمع صمم السمع ضربا   اضرم الحرب فرق الاحزابا
وانثنى للفرات يحمل ماء   كى من الظاميات يطفى التهابا
فابى ورده وقلب ابن بنت   المصطفى للظماء اضحى نهابا
ونحى بالمزاد نحو بنات الوحى   يحمى لهم حمى وجنابا
فاحاطت به عصائب حرب   ورمته اسنة وحرابا
فاعانت يد القضاء حساما   حاسما من يديه بحرا عبابا

وهوى

وهوى فى الثرى لال على   ثم داعى الاله اجابا
فلعى صنوه عليك سلامى   فلقد خيب القضاء الطلابا
فسطى فى الصفوف شبل على   فتراها الحمام لاقت عقابا
فراه مضمخا بدماه   فلعى يا مهاد سيجى انقلابا
هد ركنى تصدعى يا رواسى   واقلعى يا نجوم فالبدر غابا
واحامى يوم الوغى ويمينى   من لرجم العداة كان شهابا
يا ابا الفضل قم الست الذى قد   كنت لى مسعدا اذا الدهر نابا
اولست الذى اذا ما مهيب   هب للحرب لم تكن هيابا
كسر اليوم بانكسارك ظهرى   وقنا فى ثلث وظنى خابا
يا بنى هاشم وال نزار   بدركم قد هوى فقوموا غضابا
قل حدى وثل مجدى فقوموا   وانزلوا عن الرؤس الترابا
وانثنا للخباء محدودب الظهر   تردى من الاسى جلبابا
فراته مخدرات بنى الوحى   فشقت من الخدود حجابا
نادبات بالندب اين حمانا   اين من كان فى الخطوب المآبا
فلعى يا بنات احمد صبرا   عظم الله اجركم والثوابا
ان دهرى على فوق سهما   ودمى كف عزمتى فاصابا

فلعت والعيون تذرف دمعا   يخجل السيل صوبه والسحابا
واحمى الضابعات من لوداع   فوق هام السهى مروع اجابا
اوحش الحرب فقده فى نهار   وبليل قد اوحش المحرابا
يا ابا الفضل قد رقيت مقاما   فى ذرى المجد حير الالبابا
لك مذ الفخار يوم نصرت   السبط فى هامة السهى اطنابا
فجزاك الاله خير جزاء   كان من عنده عطاء حسابا
منك لا عز وان نصرت حسينا   طبت اصلا فالفرع اذ ذاك طابا
واليك ابن حيدر خير عذرا   لك جائت تقبل الاعتابا
تتهادى كانها ذات خدر   قد كساها مصابكم جلبابا
كن لعبد الحسين عند حسين   شافعا اذ اليه اصبحت بابا
وصلوة الاله تغشاكم ما   دمع عينى يحكى السحاب انسكابا

ولدام وجوده مادحا مالك يوم الدين امير المؤمنين

يا جوهرا اقام الوجود بجوده   بك قد تجلى المالك المحمود
لولا فناءك فى محبته لما   شك الخلائق انك المعبود
عجز المؤمل فهم ذاتك والذى   قد رام ذا فطريقه مسدود
جلت وعزت ذاتك العظمى عن   الادراك فى فهم فلا تحديد

ادبر جبلها تحديد

يامن

يامن احاط بكل شئ علمه   ولديه كل الغائبات شهود
وجميع ما فى الكون معلول له   وبجوده ووجوده موجود
والكل من احسانه وحباته   وهباته وعطائه ممدود
لولاك ما خلق الذى لولاه لم   تخلق حياة للورى ووجود
لولاك لم يبعث نبى مرسل   للعالمين ولم يكن توحيد
انت المشية والارادة للذى   ان شئت شاء وان اردت يريد
وجميع ما شائته اثارها   ودلائل وعلائم وشهود
انت الذى ناديت كل مخاطب   من ربه والانبيا اذ نودوا
فلسان رب الخلق انت ووجهه   وحجابه والموثق المعهود
لو ان ذاتك للخلائق ابرزت   خروا جميعا صعقا وابيدوا
بل نور عبدك لم يطق لظهوره   موسى وفرق سيد ومسود
فتنزلت رفقا بنا من عالم   اللاهوت للاجسام وهو الجود
لعظيم نورك قد خفيت على الورى   فالوصف من كل الملا مردود
الا الذى لطفا عليه اعرته   طرفا يراك به فذاك سعيد
يامن جميع الممكنات هبا كل   لمثالك الملقى بها وحدود
لولا مثالك لم يبلغ مرسل   اذ فى هوية خلقه موجود

ياحامل الابداع يانفس الذى … للاختراع مقوم وعميد
انت الذى قام الوجود باسمه … وبعزمه يفنى الورى ويعيد
ياكعبة الوفاد بل ياقبلة … العباد يامن حبه التوحيد
انت الصلوة وانت كل فريضة … انت الصيام وشاهد مشهود
ماذا يقول الواصفون وانت من … لولم تكن لم يعرف المعبود
هل كيف يرتقى صاعدا اثر … الى معنى مؤثره وعز صعود
كتمت فضائلك الموالى خيفة … وكذاك بغضا جاحد وحسود
فبدالنا من نور فضلك مابه … ملأ الوجود ولايزال يزيد
هذا وما فى الكون الاقطرة … من بحر فضلك والاله شهيد
ياباب حطة حبك البيت الذى … من كان فيه امن وسعيد
بئر علومك ليس يدرك قعرها … وعلاك قصر شامخ ومشيد
عبدوك اقوام ولم يرو سوى … الف بلاعطف وذا معبود
ياويلهم ماقولهم لوادركوا … فضلا به قد خصك المعبود
يكفيك عظما انه لك واصف … نبا عظيم فى الكلام وحيد
يامولى يامن ولاه ذخيرتى … وبكل معضلة هو المقصود
حقق رجا عبد الحسين بيوم لا … يغنى به عن والد مولود

واقبل عروسا زينتها حلية … من جوهر وقلائد وعقود
فاقت على الدر الثمين لانها … من بحر عونك بالعطا ممدود
ماكان فيها وصف ذاتك مقصدى … انى يطاق الوصف والتحديد
لكننى قد رمت تبيانا لمن … قد رام وصفك انه مردود
صلى الاله عليك ما اولاك من
الطافه او فاض منك الجود

کتابخانه مجلس شورای ملی